من التصوف

رسالة شرح ما أمر به أمير المؤمنين علي بن أبي طالب رضه مالك بن الحرث الأشتر
في النصائح

في اللطايف
نصيحت حضرت علي كرم الله وجهه الى مالك بن اشتر نسخ ١٤

قد وقف هذه النسخة المرغوبة والتحفة المستحسنة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
الأكرم ... السلطان ابن السلطان السلطان الغازي
محمود خان أدام الله دولته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

T. C.
İSTANBUL
Fatih Kütüphanesi
SAYI

٣٥٠١

Süleymaniye Kütüphanesi
Fatih
3501

K. 3603

٣٥٩٠

بسم الله الرحمن الرحيم

افتتاح کلام واستنجاح مرام بحمد الهی و شکر نامتناهی اولی والیق بل اوجب واحری

در غرر حمد بی منتها و شکر و ثنا با زینة و بها که در
اوراق اطباق آسمان و صفحات مغبرات زمین نگنجد من
الازل الی الابد فی کل حین و آوان نثار درگاه کبریا
و بارگاه با عظمة و علا حضرة واجب الوجود و
مفیض الخیر والجود الذی لا اله الا هو تبارک اسمه و تعالی جده
که از میامن تباشیر آفتاب سلطنة مآب جمالش هزاران
هزار اشعة انوار بدایع آثار بر روی زیبا موجودات و چهره دلگشای
کائنات پیدا گشت

وجود جمله ظل حضرة تست همه آثار صنع قدرة تست

وجهة اظهار سر کنت کنزا مخفیا این همه عجایب

حقائق آیات و غرایب دقائق بینات در مشارق انفس و
مطالع آفاق بر منصه عیان نهاد

ای جهان عقل و جان حیران تو گوی دلها در خم چوگان تو

دیده عقل دوربین که سلطان واجب الاتباع ممالک
وجودست از ادراک سرادقات جلالش حسیر
و زبان بیانش بقول لا احصی ثناء علیک بی نظیر

چشم شهباز خرد عشقت بدوخت در هوایت مرغ جان پر سوخت

گوش هوش شرع مبین که نافذ الامر اقالیم تعالیم ممکناتست
بر مقتضی لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا
بلآلی عظات کافیه کامله و جواهر نکات
وافیه شامله منطوق و مفهوم یا ایها الناس اعبدوا
ربکم الذی خلقکم مقرط و مشنف

زهی انعام و لطف و کارسازی که یک یک ذره را با اوست رازی

مکنون خلاصه تفسیر کنوز رموز اصول و فروع معانی حقائق

بیان بدیع تبیان کلام بی ریب ونامهٔ معالم غیب در
مشکوة مصابیح انوار هدایة آثار حدیث طوالع آیات لوامع
بینات التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله بس
واضح ولائح وآذان واسماع شخص روزگار زندان مزین ومشرف
گوهر کان کرمش گشت فکان غرقه بحر نعمش انس وجان
تبارک الله که بکمال قدرة خویش بروفق علم عظیم
بعد ما که گلشن خضر احظائر مقدسه سکنه علیا
ساخت ومرکز غبرا بر قضیه ومن الارض مثلهن چون
بساطی بیاراست نظر حفظ وحیاطه وصون وحمایة بلکه جملگی
رعایه بر اطراف واکناف وحواشی وجنات آن گماشت
چست دیبا دنی مشتی از بن خاشاک وخس موج دریا عطایت بر کران انداخته
وازمیان قطنه ارضین نوع الانواع اخص الاخاس که
عبارة از انسانست بتشریف کمال ورداء جمال
اختصاص فرمود وزواهر بروق وشروق عنایات واصطناعات بر نشان فشاند

جرعهٔ جان بر گل نمناک ریخت جام فرح بر دل غمناک ریخت
وازبرای انتظام سلسله موجودات وقوام امور مکونات
از بنی آدم این دو طائفه را اختیار فرمود وایشان را تفضیل نهاد
نخستین انبیاء معالم آور ورسل دین پرور که بدلیل و
حجة خلق را بحق راه نمایند وایشان را از عقاب برهانند
وبثواب رسانند ومبدا ومعاد در اموزانند ومعاش نمایند
وختم پیغمبری فرمود بحضرة رسالة پناه مقتدی
اولین وآخرین خیر اخیار کل من فی السموات
والارضین اعظم الانبیاء والمرسلین صاحب صدر مسند
کنت نبیا وآدم بین الماء والطین نازنین
چهار بالش وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
سبب آفرینش عالم منبع جود ومعدن الطاف
سلطان ممالک رسالة طغرا صحیفه جلاله
محمد که آفرینش انسان اوست سرافرازی که تاج سرکشان اوست

شرائف تحفها صلوات ولطائف نفحها تحیات نثار روضهٔ منوره
مطیبهٔ مطهره وتربهٔ مقدسهٔ مروحهٔ معطرهٔ حضرتش باد الی
انقراض الدهور ویوم ینفخ فی الصور وازواج معظمهٔ خلفاء
عظام راشدین وائمهٔ اعلام فائقین امرا مؤمنین هداة
مهتدین وجماهیر صحابهٔ کبار از مهاجر وانصار ومن
تابعهم بالاحسان الی یوم الدین یارب نسائم رضوان و
شمائم روح وریحان مفرح دار انک انت الرحیم الغفار
وطائفهٔ دوم پادشاهان روزگار وسلاطین
کامکار و زمام سعه رام قبض وبسط ورتق وفتق مصالح
ومناجح خلائق در دست ایشان نهاد ومظاهر قدرة ولطف
وقهر خود کردانید وبزرکترین محلی وشریفترین منزلی
فرود آورد تا خلق یکدیگر تعدی وظلم نکنند وهر کس را در مرتبهٔ خود
بدارند ودر تحصیل وجه معاش نهج حکمة الهیه زندگانی
کنند لاجرم در حق شان وارد که السلطان ظل الله فی الارض

چه حکم در میان مردم بعدل فرمایند واز جور وفساد وظلم و
تعدی حذر کنند وظالم آنکه برعکس این اقدام نماید ونتیجهٔ عدل آنکه
خلق اورا دوست دارند در دنیا ودر آخرت شفیع او وهر که
صد هزار را دمی شفیع او از عقوبة وهول وشدة روز قیامه آمن
واگر عکس این باشد همه خصم او در دنیا وعقبی ونیز
از میامن عدل دنیا آبادان ورعیه آمن وتوانگر همچو در روزگار
فریدون وبهرام واردشیر وکسری وملکشاه وغازان
ودیگران وچون خلاف این بود جهان خراب ورعیه
خائف ومتفرق وبی چیز چنانکه در عهد ضحاک وافراسیاب ویزدجرد اثیم
محصل آنکه این دو طائفه را واسطه ورابطه کردانید
که الدین والملک توامان. چنان دارکه شاهی وسروری
دو گوهر بود در یک انگشتری. الملک اس والدین حارس
وما لا حارس له فمهدوم وچه مهمات دین ودوله
بهم پیوسته است وعلائق آن بحقائق آن بسته

واحکام مبانی جهانبانی تنفیذ احکام دین متعذر
هذا چون حکمت بالغه و قدرت کامله حضرت
الهیه مقتضیه نضارت چمن آمال و امانی و مستدعیه تشیید
کاخ شادمانی است بعد از انقضاء مدت دوله طبقات هشتگانه
از سلاطین اسلامیه صفاریه سامانیه غزنویه دیالمه
سلجوقیه سلغریه خوارزمشاهیه چنگزخانیه بخلاصه و
زبده طایفه بهم احوال روزگار را چو خط محور مستقیم
گردانید پس از آنکه همچو قامت سپهر اعوجاجی بی اندازه داشت
و امور جمهور خاص و عام شرقا و غربا بعدا و قربا سیما
در ممالک ایران و توران بحالت جمعیت و انتظام آورد بعد ما
که در ازمنه سالفه بغایت پریشان و افتان و خیزان بود
بآفتاب سلطنت حضرت پادشاه جهان
خاقان تاج بخش کامران یوسف ستاره خدم و حشم
سلیمان ماه رایت و علم خدیو مشتری مهر بهرام کین اسکندر کیوان

حشمت و تمکین خسرو شرع پرور عدل گستر
شهی که آیه صیتش چو رایه اسلام بهر طرف که رسد آن دیار بگشاید
پای همت او آسمان سپرده رکاب بدست طاعت او آفتاب داده زمام
ستم را زیان عدل را سود ازو خدای راضی و خلق خشنود ازو
السلطان الاعظم و الخاقان الاعدل الاکرم الاکمل
الافخم مالک رقاب الامم من طوائف العالم خضعت لامره
الممالک و قامت بنصره الملائک و استضاءت بآرائه البیض
الرایات السود و خشعت لمهابته اعناق الصنادید و وجوه الاسود
کالغیث و اللیث فی باس و فی کرم و البدر و البحر فی خلق و فی خلق
من التجی الی جنابه یجد له مکانا علیا و من اعرض
عن بابه لم یجد له نصیرا و لا ولیا ظل الله فی الارضین
قهرمان الماء و الطین الممتثل لنص ان الله یامر بالعدل و
الاحسان معین الحق و السلطنه و الدوله و الملک و الدین
شاهرخ بهادر خان که بر ساحت آخر زمان تابان گردانید

وآن نسیم الطاف عنایه آیات مراحم عطر سائش غنچه آرزو جهانیان
بشکفانید. الهاحیا قیوما غرّه ناصیه خیل جهانکشایش
معاقد استنجاح آمانی وطره برچم رایاتش معاهد استفتاح
شاذکامی دار و مشارب ممالک از کدورات عوارض
صافیه وملابس سلطنه از نوازع اغیار خالیه وهمواره فتنه
از بخت بیدار حضرتش درخواب. وامن ورفاهیه از رقدات غفلت بیدار

جهان بکام وفلک یار وملک داعی
امید تازه ودوله جوان وبخت قوی
ثبات دوله وجاه وبقاء مدّة عمر
هزار سال چه باشد هزار افزون باد

افلاذ کبد حضرتش را علی الخصوص خورشید سپهر
شاهی سایه لطف الهی نگین خاتم جلاله واسطه عقد
ایاله درّی آسمان خلافه درّ دری بحر سلطنه خداکان
خواقین تاج بخش روی زمین بانی کاخ شهریاری

رافع دعامه کامکاری مظهر آثار رحمه مصدر قوانین نصفه
مالک نواصی صید بنی آدم. فرمان فرمای اقطار عالم
شاه جمشید غلام فیروز جنگ بهرام مریخ حمله واهنگ

برزم وبزم قضا بخشش وقدر کوشش
بعزم وحزم هوا نهضه وزمین آرام

السلطان الأعظم البحر الخضمّ والطود الأشمّ
ماحی ظلم الظلم بالسیف القاضب ناشر العدل والاحسان
برایه الصائب المحض من لدن حکیم علیم بفضل جسیم
وخلق عظیم ولطف عمیم طلّاع یفاع مراتب العظمه و
الجلال المخصوص بخالص عنایه الرب ذی الانعام والافضال
المعتصم بحبل الله الملک الاحد الصمد المنّان
السلطان سکندر الدنیا والدین علاء الدوله بهادر خان
در مسند سلطنه وکامکاری ومستقر جلاله وبختیاری ابد الآبدین
ودهر الداهرین موبّد دار ووعرصه مطالب جمهور برایات سحائب مواهب

واصطناعات حضرتش بباران تا خشک سال فاقه عامه بکلی
مندفع شود و چمن آمال و امانی قاصی و دانی را از رشحات فیض
انعام عام و اکرام تام شاداب سازد تا نهال آرزو طراوة یافته
پرورده شود و خزایا طایرات مرادات حضرتش که در هوا خیال
پرواز آیند تا چشم بهم زدن باز بلند پرواز آن امید بر دست حصول
دوله ابد پیوندش نشان و بفواید موائد کرم و فواضل اقسام نعم
اهل روزگار معمور و در سایه طوبی مثال سدره جلال
مرحمتش مقاصد و مارب خلق مقدور. انک انت الملک الشکور.
حقا که عالمیان از ادا شکر این موهبه عظمی ونعمة
کبری که تقصی تواند نمودن که در مهاد امن و امان
و بساط رفاهیه شادان اند و لکن لسان حال و نطق مقال
بعجز معترف کما ورد فی الاثار ان داود علیه السلم
قال کیف اشکرک و توفیقک بی علی الشکر
یوجب شکرا فقال الله تعالی الآن شکرتنی

حیث اقررت بعجزک عن شکری. مضمون آنکه داود
کفت الهی جمله احوال من دینا و دنیا در نعماء حضرتت
مستغرق است. و انفاس من نطاق آلاء تو منتطق دلی
با معرفه زبانی با شهادة تنی با اصناف نعمة ومع هذا معاف از
بلیة. شکر چندین نعم و اکرام ظاهره بدین السنه مقصره
ای داود اگرچه زبانت ضعیف است و قاصر و در ادا شکر ما
مقصر نعماء ما که بر صفحات احوالت ظاهر و اکرام
ما در حق تو زاهر. شاید که دو اسم از اسماء ما شکور است
و شاکر. و شکور آن باشد که یقبل الیسیر و یسدی
الکثیر. بعز عز ما و سبحات وجه ما که این
اعتراف بتقصیر در اداء شکر ما و اعتذار تو بقصور
مقابله کردن نعمتها ما در مقابله همه نعمتها دیگر تا
بدانند که اقرار دادن بعجز شکر کزاردن شکر است
کما قال النبی صلی الله علیه العجز عن درک الاوصاف ادراک

بناءً علی هذا عموماً طوائف امم از ترک و عرب و عجم صفحات
ادعیهٔ صالحه را روی رزمه اوراد دارند و نفحات اثنیه فائحه
را عنوان مرادات می‌سازند. و خصوصاً کمینه بندگان که خود را
در سلک اعیان دولهٔ قاهره آورده. مورچه آسا خواست که
تحفه نزد پایه سریر اعلی اعلاه الله تعالی بگذراند.
چه گر بریان کند بهرام گوری نه چون پای ملخ باشد ز موری.
و ترتیب نیازمندی و ضراعتی ایستادگی نماید از مجازی
فانی مقدور نبود و اگر نیز شدی ملایم و مناسب نبودی.
پیش شاهان تحفه باید نفیس ∴ مردم بی تحفه نبود جز خسیس
تا ناگاه بخاطر فاتر آمد که بحکم کلام
الملوک ملوک الکلام تیمن و تبرک از کلمات
مبارکات حضرة ولایة پناه. سلطان الأولیا
و رابع الخلفا امیر المؤمنین و حبیب حبیب رب
العالمین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه

نموده بشرح منثور کاللؤلؤ المنثور جامع همه آداب و اخلاق
عدیم المثل و فقید النظر فی الآفاق که از برای مقدم الشجعان
والأبطال فی ممالک الشام والعراق فارس میدان دلاوری مالک
بن الحرث الأشتر النخعی در سلک تحریر آورده. در آن وقت که
او را بمملکهٔ مصر میفرستاده و والی و حاکم آن ولایه گردانیده
و آخر آن بچهل حدیث از احادیث حضرة رسالة
صلی الله علی مبلغها و سلم که از اوائل آن حروف سطری
که موشح است باسم و لقب همایون بندگی حضرة
سلطنه شعار خلافه دثار لا زال کمال سلطنته و
عظمته کل یوم فی ازدیاد و ظلال دولته فی المشارق والمغارب
ذات امتداد مستفاد می‌گردد تزیین یافت امیدوار است بعنایهٔ خسروانه
که بر تجاسر و هفوه بندگانه صفح و اغماض پادشاهانه کشند سلیمان وار
بملاحظه التفات عاطفه آیات امتنان فرمایند والنمل یعذر فی مقدار ما حملت
والعبد یعذر فی اداء ما عرضا و لا محاله کرم بی عوارفی دریغ کردد والتوفیق من الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا ما امر به عبد الله علی امیر المؤمنین مالک بن الحرث الاشتر
فی عهده الیه حین ولاه مصر جبوة خراجها و جهاد عدوها
و استصلاح اهلها و عمارة بلادها امره بتقوى الله و
ایثار طاعته و اتباع ما امر به فی کتابه من فرائضه و
سننه التی لا یسعد احد الا باتباعها و لا یشقى الا مع جحودها
و اضاعتها و ان ینصر الله سبحانه بیده و قلبه و لسانه
فانه جل اسمه قد تکفل بنصر من نصره و اعزاز من اعزه

و امره ان یکسر من نفسه عند الشهوات و یزعها عند
الجمحات فان النفس امارة بالسوء الا ما رحم الله

بر قضیه سنیه کل امر ذی بال لا یبدأ فیه ببسم الله فهو ابتر حضرت ولایت پناه
کرم الله وجهه بعد از تسمیه مبارکه در عبارت در سلک بلاغت انتظام داده که این نوشته
آنست که فرمود بنده خدای علی امیر مومنان مالک حرث اشتر را در عهد او
و عهد اسم منشوریست که از برای ولاة و حکام نویسند در وقتی که او را بمملکه معموره
مصر منسوب ساخت و والی مطلق العنانش ساخت و چهار امر عظیم را بدو تفویض نمود
جمع کردن اموال آن و جهاد کردن با دشمنان و بصلاح آوردن حال مردمان
و معمور گردانیدن شهرها و توابع آن و اساس این مبانی مستحکم نشود و قواعد
این مغانی استوار نگردد الا بتشیید حزم که بوالی تعلق دارد و باید که نفس خود را
بدان تزیین نماید و آن تقوی است و آن پرهیزکاری است و باطن را خانه
آراستن از برای حق که ظاهر را داشتن از برای خلق ابریشم ادهم کند تقوی آن

است که نفس را عیبی نبود نه پیش آدمیان در زبان و نه پیش فرشتگان در آشکار و نهان
و نه نزد آفریننده همه در دل و زبان و از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم معنی اتقوا الله
پرسیدند فرمود که فرمان برداری که شد پس از آن عصیان نکنند و آنکه بذکر مشغول که شدند
پس از آن فراموش نکنند و بشکر که قیام نمودند پس از آن کفران پیش نگیرند و در تنزیل
ربانی محکم آسمانی سه قسم فرموده عامه را چون عصاة اند تخویف باتش فرموده تا ذکر هم
ترک معصیه کنند واتقوا النار التی و خاصه را که عبارة از مطیعان اند بروز
قیامه ترهیب فرموده تا در اخلاص کوشند واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله
و خاص الخاص را که ظاهر و باطن لله و بالله و مع الله دارند که کونوا الی [illegible]
مستغرق اند واتقون یا اولی الالباب ۲ طاعة خدای است عز و جل
و طاعة طلب کردن رضا حق سبحانه و تعالی در اقوال و افعال و احوال
و در نقلست که چون روز قیامه باشد منادی گوید ای اهل جمع فرا گیرید
پاداش خود را از پروردگار شما که بدرستی که او وعده کرده است هر مطیع را
بهشت مقابل کند در توریه مذکورست ای پسر آدم اگر امید داری
بر چشمه من ملازم طاعة شو و گفته اند طاعة بمثابه زراعتست

که آب آن توفیق باشد که در زمین عزیمه تخم جهد انداخته باشد رجا حاصل توان داشتن
۳ اتباع اوامر الهیه کردن و آن پیروی کردن هر انچه در کتاب است و کتاب
معنی او ضم حروف داله است بر معنی بعضی از آن با بعض فرود آمد بر رسول
صلی الله علیه و سلم یعنی از فرایض و سنن آن و فریضه در شرع مقدره است که احتمال
زیاده و نقصان ندارد مقطوعه ثابت شده بدلیلی که در آن شبهه نیست همچو ایمان
و نماز و زکوة و حج و این را مکتوبه میخوانند و هرچه واجبست در شرع اسم آن
چیزیست که لازم شده بدلیلی که در آن شبهتی بود مثل تعیین فاتحه و تعدیل ارکان
و طهارة در طواف و صدقه فطر و اضحیه و وتر و حکم فرض لزومست بعلم و
تصدیق بقلب که عبارة از اسلام است و عملست ببدن و آن از ارکان
شرایع است جاحدش را کافر دانند و تارکش را بلا عذر فاسق و حکم
واجب لزومست و عمل کردن بدان بمنزله فرض لا علما علی الیقین جهة
آنکه در دلیل او شبهه است جاحدش را کافر ندانند و تارکش را چون استخفاف
باخبار آحاد کند فاسق بود فاما متاولا فلا این پیش امام ابی حنیفه رضی الله عنه
اما پیش امام شافعی رضی الله عنه فرض و واجب از الفاظ مترادفه است که اطلاق

برکه معنی کنند و سنّت در شرع مطهر اسم طریق مسلوک است در دین و حکم سنّت
آنست که مکلّف را مطالبه نمایند که بجای آورد من غیر افتراض و لا وجوب
پس تارک آن ملامت را مستحق شود و سنّت پیش امام ابی حنیفه واقع است
بر سنّت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و پیش امام شافعی مطلق آن طریق پیغمبرست
خواه قولی باشد یا فعلی یا تقریری و سنّت و نافله از الفاظ مترادفه است
و در حدیث قدسی واردست که همواره بنده تقرّب نماید بمن بنوافل
تا غایه محبّت من شامل حال او گردد یعنی هرگاه که ترغیب او با وامر و
مواعظ و نصائح و ترهیب او از نواهی و زواجر و روادع صورت بست
بخلعه فاخره سعاده که عبارت از بهره و بخت است مشرّف گشت
و از شقاوه که ضدّ سعاده است و معنی او تعب و مشقّه است خلاص یافت
۴ آنست که نصرت کند حق سبحانه و تعالی را یعنی معاونه و یاری
نماید اهل دین را و جدّ و اجتهاد کند بهمه جوارح و اعضا بر اعزاز دین
خدای که حق تعالی تکفّل فرموده که یاری دهد کسی را که دین او را یاری
کند و عزیز گرداند هر که در اعزاز دین او کوشد کما قال جلّ جلاله ان تنصروا الله ینصرکم

۵ آنکه آرزو خود را از حرام منع کند امّا از حلال و مباح و مجوّز
و مرخّص در مأکل و ملبس و مفرش و مسکن و مرکب و منکح
منع نیست و قال تعالی یا ایّها الّذین آمنوا لا تحرّموا طیّبات
ما احلّ الله لکم و لا تعتدوا انّ الله لا یحبّ المعتدین ۶ منع
کردن نفس را از همه معاصی و مناهی تا غایت و امّا من خاف مقام ربّه
و نهی النّفس عن الهوی فانّ الجنّة هی المأوی شکل بر ان ترتیب باید
و استعاره فرمود وصف جماح که اسب سرکش راست و اطلاق کرد
بر نفس بجهه مشابهه که چون اسب جموح صاحبش را بمخاطرات می اندازد
نفس نیز همچنین فرمانده است بدی و اجتراح سیّئات و اکتساب
خطیّات و پی روی افعال مهلکات و هر آنچه در اندازد او را بدرکات
و استثنا فرمود از آن که الّا ما رحم الله مگر آنکه رحمت واسعه او را دریابد
یعنی در همه وقت فرمانده است بدی الّا وقت عصمت و شاید بود که
استثنا منقطع باشد یعنی لکن رحمت حق بگرداند بدی را
کقوله جلّ جلاله و لا هم ینقذون الّا رحمة منّا

ثم اعلم يا مالك اني قد وجهتك الى بلاد قد جرت
عليها دول قبلك من عدل وجور وان الناس
ينظرون من امورك في مثل ما كنت تنظر فيه من
امور الولاة قبلك ويقولون فيك ما كنت تقول فيهم
وانما يستدل على الصالحين بما يجري الله لهم على
السن عباده فليكن احب الذخائر اليك ذخيرة
العمل الصالح فاملك هواك وشح بنفسك عما لا يحل
لك فان الشح بالنفس الانصاف منها فيما احببت وكرهت

واشعر قلبك الرحمة للرعية والمحبة لهم واللطف
بهم ولا تكونن عليهم سبعا ضاريا تغتنم اكلهم
فانهم صنفان اما اخ لك في الدين او نظير لك في
الخلق
يفرط منهم الزلل وتعرض لهم العلل ويؤتى على ايديهم
في العمد والخطاء فاعطهم من عفوك وصفحك مثل
الذي تحب ان يعطيك الله من عفوه وصفحه فانك فوقهم
ووالي الامر عليك فوقك والله تعالى فوق من ولاك
وقد استكفاك امرهم وابتلاك بهم

تنبیه میفرماید مالک را که جای تیقظ است و تحفظ که تدبر نماید معانی این امور را و ملتزم
آن شود ای مالک ترا روانه گردانیدم بمملکتی و ولایتی که پیشتر از تو ارباب دوله و
اصحاب شوکة استیلا یافته بر انجا و بر امور جمهور شان استعلا نموده اند آنها که
بمحاسن عداله و مکارم حمیده موصوف بوده اند و کسانی که بقبایح مظلمه و افعال
سیئه مذکور شده اند و بمکی همه و جملگی همه مردم آن طرف در کارها تو همچنان باشند
بنسبه که تو در احوال ولاة سالفه و حکام گذشته بوده و هر انچه تو در حق ایشان
تصور کرده باشی و از مکمن خفا بمجلی ظهور آورده و بدان تعبیر کرده از تحسین
و تهجین و مدح و ذم و نیکو یا زشت همان منوال در جمیع احوال تو واقع شود
و چون خامه تقدیر بر صفحه نگاشته شده باشد و آنچه بالقوه باشد بالفعل ظاهر
گردد از میامن این عادة و مآثر این سعادة آن باشد که حضرة الهیه
ذکر جمیل و قول جزیل اورا در افواه و السنه نیکوکاران اندازد و اعتبار
بقاله صلحا از انچه فرمود که اضافه کرد ایشانرا بحضرة حق جل جلاله که
علی السن عباده و چنان باید که احب ذخایر و دوستترین اندوختها
پیش تو کار نیکو باشد بخیر شاد بوده مال فانی نپاید و گر نام نیک به از هرچه از تو ماند

پس ازان فرمود که فاملک هواک بفا افصاح فرمود که ای مالک نفس شو
و سورة و حدة و تیزی اورا دور کن و بخل و امساک کن نفس را از خواستن
عصیان نفس خود را باز دار از گناه و در مخاطره آن مینداز و نفس را از طاعه بیرون مبار
و در انچه خواهی و نخواهی انصاف نگه دار و بر مصداق فرموده فبما رحمة من الله
لنت لهم مراعاة رعیه مواجب رحمة و مراسم شفقه دریغ مدار و در لطف
و نوازش و پرورش کوش الراحمون یرحمهم الرحمن غم زیردستان خور زنهار
بترس از زبردستی روزگار . درخت احسان که چون بر دهد بجای ثمر در و گوهر دهد
نکوهمت همه زر بخش و اسب و جامه ولیک بدان قدر که توانی بکوش از کم و بیش
و نهی فرمود موکد بنون و مقررست پیش علماء عربیه که فائده نون در امر و نهی
تحقیق آن چیزست ازانکه بر رعیه چون جانور گزنده رساننده باشد ذیب ضاری
آن گرگ را گویند که عادة کرده باشد خوردن گوشت مردم را و چون اطلاق کنند
و گویند سبع ضار بر اغلب حمل آن بر شیرست عرفا فرمود که ای مالک
خلق آن ولایه نسبه با تو دو گونه اند اگر در دایره اسلام اند بحکم انما المؤمنون اخوة
برادران تو اند و رعایت ایشان واجب یا که غیر ملة اند در آفرینش خود مانند اند

که بی نوع اند و علی ای حال از ایشان گناهان صادر شوند و بعمد و خطا قصداً
وسهواً چیزها ظاهر گردند که والی را صفح عظیم و عفو کریم لازم باید داشت و هرچه
عفو است ببیغمبر ست از صفح زیرا که صفح عبارة از انست که روی را از مجرم
بگرداند و باشد که در دل بقیه باشد از اخذ و عتاب پس چون از همه آن اعراض
رفت عبارة از عفو است ولهذا حق جل کبریاؤه میفرماید که والکاظمین الغیظ
والعافین عن الناس مالک را فرمود که بحکم إن من موجبات الرحمة إدخال
السرور فی قلب أخیک المؤمن خلعة عفو و لباس صفح بپوشان و برطبق فرموده
العفو زکوة الظفر صحیفه جرایم را مرقوم رقم اعراض گردان و قواعد سیئات
اعمال را پایمال رحمه و اغماض ساز همچنانکه امید تو واثق در جای صادق برآن
که حضرت حق اوراق آثام را از زلات عظام تو محو گرداند چون ترا بر ایشان
حکم است و علو و رفعه که محکوم تو اند و بالای تو حکم و علو و رفعه والی امر ست یعنی خلیفه وقت
و حکم و فرمان الهی و عظمه و کامکاری او بالای ترا زیمه و نکته انست که هرچه از تو
ای مالک ظاهر گردد از نیک و بد بنظر انکس است که ترا والی داده و هرچه از والی امر که خلیفه
است واقع شود نیز مود. فانک بأعیننا عالم سر و الخفیات آنرا حق داند و وقت

الیوم تجزی کل نفس ما کسبت لا ظلم الیوم ستر آن ظهور باید خانه امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه فرمود که اگر بچه گوسفندی بر کنار آب فرات ضایع شود می ترسم که
روز قیامت از من پرسند کما قال تعالی فوربک لنسألنهم أجمعین
و بعده مالک را فرمود که چون آنها امور رعیه را مرافقه نمودن سو گذاشته اند و
ترا در مقام ابتلا و اختبار بر داشته اند که با ایشان چگونه معاش کنی نیکو یا بد
لا تنصبن نفسک لحرب الله فإنه لا یدی لک بنقمته و
نصب الشیء أقمته — واستعار لفظ الحرب لمقابلة الله بالمعصیة — أی الطاقة وحذف النون من لا یدی لک لمضارعته للمضاف وقیل لکثرة الاستعمال ومعناه لا قوة
لا غنی بک عن عفوه و رحمته و لا تندمن علی عفو و
لا تبجحن بعقوبة و لا تسرعن إلى بادرة وجدت عنها
والبجح بسکون الجیم إظهار السرور والفرح وقد بجح بالشیء وبجح به — البادرة حدة الغضب أی سقطة تبادر منه وقت الغضب
مندوحة و لا تقولن إنی مؤمر آمر فأطاع فإن ذلک
المندوحة السعة — أی اشد افساد فی القلب
إدغال فی القلب و منهکة للدین و تقرب من الغیر
الإدغال الإفساد — المنهکة موضع النهک وهو الضعف — والغیر جمع غیرة ... الأیام
فإذا أحدث لک ما أنت فیه من سلطانک أبهة أو
أی عظمة

مَخِيلَةً فَانْظُرْ إِلَى عِظَمِ مُلْكِ اللَّهِ فَوْقَكَ وَقُدْرَتِهِ مِنْكَ
وَعَلَى مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ مِنْ نَفْسِكَ فَإِنَّ ذَلِكَ يُطَامِنُ إِلَيْكَ
مِنْ طِمَاحِكَ يَكُفُّ مِنْ غَرْبِكَ وَيَفِيءُ إِلَيْكَ مَا
عَزَبَ مِنْ عَقْلِكَ إِيَّاكَ وَمُسَامَاةَ اللَّهِ فِي عَظَمَتِهِ
وَالتَّشَبُّهَ بِهِ فِي جَبَرُوتِهِ فَإِنَّ اللَّهَ يُذِلُّ كُلَّ جَبَّارٍ
وَيُهِينُ كُلَّ مُخْتَالٍ أَنْصِفِ اللَّهَ وَأَنْصِفِ النَّاسَ
مِنْ نَفْسِكَ وَمِنْ خَاصَّةِ أَهْلِكَ وَمَنْ لَكَ فِيهِ هَوًى مِنْ
رَعِيَّتِكَ فَإِنَّكَ إِلَّا تَفْعَلْ تَظْلِمْ وَمَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللَّهِ

كَانَ اللَّهُ خَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ وَمَنْ خَاصَمَهُ اللَّهُ أَدْحَضَ
حُجَّتَهُ وَكَانَ لِلَّهِ حَرْباً حَتَّى يَنْزِعَ وَيَتُوبَ وَلَيْسَ
شَيْءٌ أَدْعَى إِلَى تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللَّهِ وَتَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ إِقَامَةٍ عَلَى ظُلْمٍ

درین صورة نهی فرمود مالک را که هر یک ازان متضمن صلاح و متبطن فلاح و لاه است
او را کنب که مبارزه و محاربه با خدای تعالی یکن یعنی هر گاه که در معاصی و مناهی
افتادی و ازان باز نکشی و اصرار نمودی گویا که بحرب خدای عز و جل رفتی کما
قال جل اسمه فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ و در قصه وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا
تو نتوانی و طاقت عقوبت خدای تعالی نداری که ان الله یمهل و لا یهمل و ناچار بود که
پناه با عفو و رحمت او دهی و پشیمان مشو در بخشیدن مردم و از سر ایشان در گذشتن
و هر که مستوجب عقوبت گشت و خواهی که او را سزا دهی بدان شادمان مشو و فرح تو
بعفو کردن در انچه جایز بود باید که حاصل گردد در مصحف مکارم اخلاق سر بسر منسوخ شد قوارع آیات انعام

از ماه نور و بوی ز عنبر غریب نیست. عفو از گناه کار بود عادة کرام.
چه بسیار لذت در عفو هست که در انتقام نیست. و مشتاب به تیزی کردن در غضبی که
نداشته باشد و حال آنکه باز دادن غضب سعه و بسطه داری که تأمل نمایی و مستظهر مباش
بخویشتن که عدد و عُدد و فرمان دهی و ایالت و فرمان برداری و امارت مراست و هرچه اراده
می‌باشد صورت بندد. و این هر چهار صورت موجب ابتدا فساد و تباهی دل شود و از اینجا
بسیار خلل و زلل متولد گردد و سستی و وهن با مردم تطرق یابد و سبب تغییر
دولت و ملک بود. پس هرگاه که حادث شود ای مالک ترا و متجدد گردد در تو آنچه ترا
از ولایت و مال و اسباب و حکم و لشکر و شجاعت و هیبت و استطاعت هست و آن جهت
ابهت و بزرگی و کبریا شد باید که بزرگی و کبریا و برتری و توانایی و جباری حق
جل جلاله در نظر آری و قدرت و حول و قوت او را اشارت کنی در باره خود و بر آنچه تو
هم قادر نیستی بر نفس تو از صحت و مرض و لذت و الم و غیر آن چه این معنی ساکن گرداند
موج آن چیز که راه با زدارد تیزی آن را و باز گرداند مر آنچه غائب شده باشد و نهان
گشته از عقل تو یعنی برابر جاده استقامت دارد. تا سلوک موصل مطلوب
آسان بود و از آثار آن مقدمات منتجه نتیجه آن فائضه شود که مستلزمه ثواب و مستدفعه عقاب گردد

پس از آن مالک را تحذیر کرد چون آدمی استغنا یافت مسلک طغیان را می‌سپرد کما قال
تعالی إنّ الإنسان لیطغی أن رآه استغنی و علو و رفعت و کبر و نخوت از آن برمی‌آید
فرمود بترس از آنکه ردای عظمت بر دوش گیری و جامه جبروت که عبارت از اشد کبریست
در پوشی که آن خاصه حضرت ذی العزة و الکبریاست که الکبریاء ردائی و العظمة
ازاری فمن نازعنی شیئا منهما ادخلته النار و لا ابالی حضرت حق ذلیل
سازد هر جباری را و خوار گرداند هر متکبری را و هستی در خود آورنده را و از اینجا
قیاسی ترتیب میشود که بغیر ازو هر که کبریا دارد جبار است و هر که جبار است ذلیل است
پس متردی بردای کبریا غیر ازو ذلیل است. مالک را امر فرمود بر وفق حدیث أشد الأعمال
ثلثة انصاف بده خدا را و مردم را از خود و خاصه و ملازمان خود و هر آنکه تو میل
و دوستی بود بتو از رعیت تو و مراد آنست که هر کرا با تو یا مردم تو مهمی باشد داد ایشان براستی
بده که اگر نه چنین کنی و تمیز صرف آن نکنی که از عهده آن بیرون آیی بزرگ باشد یا کوچک
اندک یا بسیار وضیع را باشد یا شریف را فقیر را یا غنی را هر که بود از دنی یا سنی
و بواجبی بغور آن نرسی ننگ که ظلم کرده باشی و هر که ظلم بر بندگان خدا کرد خدای تعالی
خصم او و هر که خدای تعالی خصم او حجت و سخن او باطل و خود احتیاج بخصومت مردم نبود روز قیامت

ترسان و لرزان وَتَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا وَهُوَ وَاقِعٌ بِهِمْ و از ظلم و ستم حرب
و جنگ بود تا آنگاه که ظالم باز گردد و توبه نماید و رد مظلمه کند و هیچ جز خان نعمه را بادوردکارهم
تغیر نکند و نعمه را تعجیل نماید از ایستادن بر ظلم که مواهب نعم را تبدیل کند و انواع بلا
و غم آرد و سوء عاقبه آن وخیم و مآل آن عذاب الیم و اکابر دین گفته اند که از ظلم حذر
کردن واجبست زیرا که مظلوم را هیچ ناصر بجز از آب دیده در وقت سحر نیست
آه مظلوم در سحر گفتن بتر از تیر و ناوک و زوبین که در حضره ملک اگر از دیده
آب می ریزد و بر ظالم دعا می کند و لا شک بموجب فرموده دُعَاءُ الْمَظْلُومِ مُسْتَجَابٌ
وَمَا دُونَ دُعَائِهِ حِجَابٌ و حدیث قدسی که حضرت عزه ناله مظلوم را می فرماید که
لَأَنْصُرَنَّكَ وَلَوْ بَعْدَ حِينٍ و خصوصا بتضرع در انتصاف لیالی و اسحار البته
دعا مظلوم کارگر آید و ظالم از پای درآید و ایام دولتش بسر آید چنانچه در متون
تواریخ مذکور است که یزدجرد الاثیم که در روزگار او از شده ظلم و ستم او ستوه
آمده دست دعا بتظلم برداشتند ناگاه در بارگاه و فارغ از ناله و آه که اسبی
در غایه خوبی درآمد و هر که متوجه گشت او را بر ماند یزدجرد خود برخاست و پیش اسب
آمد و دست را به پشت او رسانید و اسب بایستاد یزدجرد زین و لگام خواست

و بر پشتش نهاد و خواست که قوشقون اندازد بهر دو پای چنان لگدی زد که افتادن و سر
شکستن و مغز برون آمدن و مردن یکی بود و مردم آن زمان گفتند که فرشته بود که ما را
از و برهانید و فرموده اند که روز ظالم سخت تر است از روز مظلوم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرموده بترس از دعاء مظلوم نکند صد هزار تیر و تبر. آنچه یک پیرزن کند بسحر
و بهرام گور هفت سال متواتر مؤن و تکالیف از جهان برداشت و در روزگا ر
او همه خلق بعیش و شادی و دور از ساحه ذلت محنت تنزه همه اعادی
برفتند و هر کس درود آنچه کشت. نماند بجز نام نیکو و زشت
در روایتست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم روزی روی با اصحاب رضی الله عنهم کرد
و گفت روزی باشد که شما حاکمان مشرق و مغرب گردید اما بدانید که حاکمان بلاد
همه در دوزخ باشند الا حاکمی که براه تقوی رود و امانه دارد و بطریق نصیحه و شفقه
رعیدکان کند و هر کس که بر قومی حاکم شود و با آن قوم به نیکویی زندگانی نکند و بر ایشان
ستم روا دارد حق تعالی بهشت را برو حرام گرداند و دیگر فرمود که هر که بر مسلمانان
حاکم شود و مسلمانان را چنانکه اهل و عیال خود را رعایه نکند باید که جای خود در دوزخ
بیند و دیگر فرمود که هر که برده کس از مسلمانان حاکم گردد روز قیامه او را در عرصه

آورند اگر با ایشان عدل کرده باشند دستها او بگشایند واگر عیاذا بالله ظلم کرده باشد
غلّی دیگر بر غل او زیاده کرده اند دیگر فرمود صلّی الله علیه که روز قیامت پادشاهانرا که
حاضر کرده اند خطاب آید از ربّ الأرباب که شما در دنیا پادشاه بودید گویند بلی
یارب بعده یکی خطاب کند که چرا بندگان مرا زیاده از حدّ شرعی برنجانیدی
گوید جهت آنکه در تو یا ربّ عاصی شدند و خلاف شرع کردند حق تعالی فرماید که غضب
تو از غضب من بالاتر نیست دیگری را فرماید چرا حدود مرا کم کردی او گوید از بهر
آنکه شفقت بردم و رحم نمودم خطاب آید که رحیمه و شفقت تو بر خلق زیاده از رحم من بود
ای زیاده کننده و کم کننده را بگیرید آه کاهی که با ایشان این خطاب بود با ظالمان
نعوذ بالله خود چگونه باشد یوم لا ینفع الظّالمین معذرتهم و حذیفه گفت که پیغمبر
صلّی الله علیه و سلّم فرمود که چون پادشاهان عادل و ظالم بر سر صراط گذرند خطاب
آید که ظالمانرا بدوزخ اندازید آنان که در حکم ظلم کردند و رشوه بستاندند و طرف یک خصم
بر طرف دیگری ترجیح نهادند حذیفه گفت تا این حدیث بشنودم هرگز در حکم مواساة
و محابا نکردم و نصیحه باز نگرفتم نقل از اوستادان یاد دارم که شاهان عجم کیخسرو و جم
ز سوز سینه فریادخواهان چنان بر سر گردندی که از ستم

وَلْيَكُنْ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَطُهَا فِي الْحَقِّ وَأَعَمُّهَا فِي
والاديان والمذاهب ومواحكم المطابق للواقع بطل سائر الاقوال والمذاهب باشتمالها على ذلك ومقائد [illegible]
الْعَدْلِ وَأَجْمَعُهَا لِرِضَا الرَّعِيَّةِ فَإِنَّ سُخْطَ الْعَامَّةِ يُجْحِفُ
اى يذهب به
بِرِضَا الْخَاصَّةِ وَإِنَّ سُخْطَ الْخَاصَّةِ يُغْتَفَرُ مَعَ رِضَا الْعَامَّةِ
الخاصة كناية عن الاغنياء والعامة عن دونهم
وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلَ عَلَى الْوَالِي مَؤُونَةً فِي الرَّخَاءِ
وَأَقَلَّ مَعُونَةً لَهُ فِي الْبَلَاءِ وَأَكْرَهَ لِلْإِنْصَافِ وَأَسْأَلَ
بِالْإِلْحَافِ وَأَقَلَّ شُكْرًا عِنْدَ الْإِعْطَاءِ وَأَبْطَأَ
الالحاف شدة السؤال
عُذْرًا عِنْدَ الْمَنْعِ وَأَضْعَفَ صَبْرًا عِنْدَ مُلِمَّاتِ الدَّهْرِ
اى اعذار الحاجة

مِنْ اَهْلِ الْخاصَّةِ وَاِنَّما عَمُودُ الدِّينِ وَجِماعُ
الْمُسْلِمِينَ وَالْعُدَّةُ لِلْاَعْداءِ الْعامَّةُ مِنَ الْاُمَّةِ
فَلْيَكُنْ صِغْوُكَ لَهُمْ وَمَيْلُكَ مَعَهُمْ وَلْيَكُنْ
اَبْعَدُ رَعِيَّتِكَ مِنْكَ وَاَشْناهُمْ عِنْدَكَ اَطْلَبُهُمْ لِمَعايِبِ
النّاسِ فَاِنَّ فِي النّاسِ عُيُوباً الْوالِي اَحَقُّ بِسَتْرِها فَلا تَكْشِفَنَّ
عَمّا غابَ عَنْكَ مِنْها فَاِنَّما عَلَيْكَ تَطْهِيرُ ما ظَهَرَ لَكَ وَاللّٰهُ
يَحْكُمُ عَلى ما غابَ عَنْكَ فَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ

يَسْتُرِ اللّٰهُ مِنْكَ ما تُحِبُّ سَتْرَهُ مِنْ رَعِيَّتِكَ اَطْلِقْ عَنِ
النّاسِ عُقْدَةَ كُلِّ حِقْدٍ وَاقْطَعْ عَنْهُمْ سَبَبَ كُلِّ وِتْرٍ
وَتَغابَ عَنْ كُلِّ ما لا يَتَّضِحُ لَكَ وَلا تَعْجَلَنَّ اِلى تَصْدِيقِ
ساعٍ فَاِنَّ السّاعِيَ غاشٌّ وَاِنْ تَشَبَّهَ بِالنّاصِحِينَ
فَلا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلاً يَعْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ
وَيَعِدُكَ الْفَقْرَ وَلا جَباناً يُضْعِفُكَ عَنِ الْاُمُورِ وَلا حَرِيصاً يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَهَ
بِالْجَوْرِ فَاِنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَالْحِرْصَ غَرائِزُ شَتّى يَجْمَعُها سُوءُ الظَّنِّ بِاللّٰهِ

اشاره بدانست که باید دوسترین کارها پیش والی این سه صفه بود بهترین همه بود براستی
وعام ترین همه بعداله و جامع ترین بخشنودی رعیّه چه وقتی که خواص مردم راضی باشند
سخط وخشم عامّه زود ذاهب شود ومراد بخاصّه اینجا اغنیا اند وبعامّه آنچه غیر ایشان
اند وخشم خاصّه نهان شود کاهی که رضامند مردم باشد وهیچ یک از انواع
رعیّه واصناف بریّه کرانتر بر والی باخراجات درحالت رخا وکمتر یاری دادن
درهنگام بلایا وکاره تر بوقت انصاف دادن وخواهنده تر بسختی والحاح کردن
وناشکرگزاردن کاه بخشش ودیرجوی تر بعذر آوردن نزدیک منع کردن
وسستر بصبر کردن بر سختیهاء روزگار از اهل خاصّه نیست وسه چیز دیگر
تنبیه میفرماید که ستون دین ومرجع جمعیّه مسلمین وساز دفع کننده از هر مکر وکید دشمنین
در اتفاق عموم مردم است باید که میل والی بجانب همه باشد واقوال ایشانرا اصغا
نمودن وافعال ایشانرا بنظر در آوردن تا سبب انتظام امور شود ومصالح جمهور
از ان نسق یابد وچون بحث آن فرمود که گوش با سخن کن که استماع کلام
الملهوف صدقةٌ طایفه را تصریح فرمود که ایشان باید که مردود بوند ودفع وضع بر ایشان
نهند ودورترین رعیه ودشمن ترین ایشان نزدیک والی شوند وآنها کسانی اند که

جوینده ترین معایب ومثالب مردم باشند ونقص وشین ایشان گویند ووالی سزاوارتر
است بستر آن ونهان گردانیدن از روی فضل واحسان وکشف نکند از آنچه از وی
پوشیده گشت از برای آنکه بر والی نیست الّا پاکیزگی وخوب ساختن آنچه بروی ظاهر
شود که مَن سَتَرَ علیٰ مُسْلِمٍ سَتَرَهُ اللّٰهُ وآنچه بر والی غایب گشت خدای تعالی خود
حکم آن کند یعنی آن بر والی تعلق ندارد وانتقام کند اِن شاءَ اَوْ یَتُوبَ عَلَیْهِم پس
والی باید که بپوشاند بدیهاء مردم را تا آنچه مقدور گردد تا بپوشاند خدای تعالی بر که آن
هرآنچه والی دوست دارد از حالات او که نهان باشند از مردم بعده پس
چیز دیگر امر فرمود که بگشا گره هر کینه که بر مردم داری ودور کن از ایشان سبب
هر حقد که هست وتغافل کن از هر آنچه نزد تو روشن نشده وبدان تجاهل
بنما ونهی فرمود که تعجیل مکن بدانکه چون سعایه کننده وغمّاز نزد تو سخن گفت اورا
تصدیق کنی وحلم داری چه ساعی اگرچه خودرا مانند سازد بنصیحه کنندکان که وی
غاشی است حکایه شخصی پیش ذوالقرنین از شخصی دیگر سخنی بست حکایه کرد ذوالقرنین
گفت سخن تو در حق وی بدان شرط قبول کنم که سخن او نیز در حق تو قبول کنم شخص از ان
بترسید اسکندر گفت شر خود از مردم کفایه کنید ودر حق مردم سخن بد مگویید تا از مردمان نیز آمن باشید

از والی بودن [illegible]

وخایف م

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود یا علی بمن متوجه شو و دل و گوش را از هر سخن خالی کن
بخور و باز پوش و جمع کن و بخش و تشدد کن علی گفت یا رسول الله معنی این
کلمات چیست فرمود خشم فرو خور عیب برادر بپوش گناه گناهکار ببخش از هر
کور و تاریک زاد جمع کن در کار دین و اسلام تشدد کن وحق سبحانه و تعالی
میفرماید که هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود الا اخبرکم بشرارکم المشاؤون
المفسدون ایشانرا بدترین خلق داشته که میان دوستان تخم محبت براندازند و پاک دامنان را
بعیب آلوده گردانند شایع است که در زمان موسی علیه السلام قحطی افتاد و کلیم الله با بنی اسرائیل
بکرات استسقا کردند و مخایل قبول ظهور نمی یافت موسی بنالید وحی آمد که سبب
رد دعا وجود نمامی است الهی کدامست تا بیرون کنیم خطاب آمد که چون از معنی نهی
میفرمایم خود چگونه بدان سخن گویم پس همه گفتند طریق مفید انابت جمله است توبه کردند از مساوی
آن بساط خصب بر عرصه گیتی گسترده شد و آثار رحمت و نتایج رافت بر همه ظاهر گشت حکایت سلیمان بن
عبد الملک یکی را از روی عتاب گفت که خوض در مثالب من نموده و زبان بدان گشوده
گفت نگفته ام سلیمان گفت ثقه آنرا بمن رسانیده گفت هر که ثقه باشد چنین نگوید
سلیمان را خوش آمد و بپسندید و عفو کرد و منصور بن نوح عذر بدخود را گفت بدگویانرا

امیرالمومنین

از مجلس خود دور کن که باقیترا خلق را نزد تو دشمن روی کرداند و چون ایشان دشمن
شدند نتیجه آن دهد که از تو چیزی صادر شود که تو نیز نزدیک ایشان دشمن شوی و ثبات
ملک پادشاه در موافقتی است که میان پادشاه و رعیت صورت بسته هرگاه که از هر دو طرف
عداوت تجدد یافت مستلزم آن شد که موافقت مخالفت گردد و از آن انتقاض ملک و انقلاب
دولت آید، مکن تکیه بر گنج و تیغ و سپاه ، ز فر از ارکان رای و تدبیر خواه
بسی را که تدبیر شد دستگیر ، بجایی که ضایع بود تیغ و تیر
بنده مالک را در باب مشورت فواید چند فرمود چون نص الهی مخبر آنست که وشاورهم
فی الامر و پیغمبر گفته است که چون خواهی که عقول مردم همه ترا گردد مشورت کن
و هر امر که عزم بد خود را گفت در امور ملک با ارباب کیاست و فطنت مشورت کن
که صواب بمثابه صیدیست که اگر از یکی بجهد از جماعتی نتواند جستن امیرالمومنین
علی ... نهی فرمود و لا تدخلن یعنی سه طایفه را در جای نفع خود میار اول
بخیل را که ترا از فضل و ثواب باز دارد و وعده دهد بدرویش و شیطان خوف همین
معنی ملاحظه میباید کما قال جل جلاله الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء
و نه بد دل را که سست گرداند ترا در امور و مهمات و نه حریص را که آرایش

نماند شره جور و ستم را بیش تو و آنها در نظر تو زینت دهد و ترا بر آن دارد چه
بخل و جبن و حرص خوبها اند که جمع می کند سوء ظن و گمان بد بحضرت
حق جل جلاله و خردمند باید که باقصی الغایه از آن احتراز کند تا سالم بماند
و از فحوی آیه کریمه ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه خلاص یابد و بیان آنکه
بخل و جبن و حرص منشا سوء ظن اند آنست که چون عدم عرفان بحق عز
و علا بود و جاهل از آنکه حضرت حق جواد و فیاض است و نعم او شامل همه است
و اعتماد در خزانه کرم بی نهایه او نداشته ملاحظه فقر و احتیاج خود کند که اگر صرف کند
عوض نیابد بدان واسطه امساک کند و چون احاطه آن کند و خواهد که همواره آن
زاید گردد صفت حرص با آن ضم شد و از ستر قدر که واقف نگمان بد او را
حاصل آید تصور هلاک کند و گوید که از حفظ آن با زمانم مانع جهاد و حرب با اعدا
کشت و سبب ترک این عادت حرمان از سعادت اعاذنا الله منه
شرّ وزرائك من كان قبلك للأشرار وزيرا
ومن شركهم في الآثام فلا تكوننّ لك بطانة فإنهم

أعوان الأثمة وإخوان الظلمة وأنت واجد منهم خير
الخلف ممن له مثل آرائهم ونفاذهم وليس عليه مثل
آصارهم وأوزارهم ممن لم يعاون ظالما على ظلمه و
لا آثما على إثمه أولئك أخف عليك مؤونة وأحسن لك
معونة وأحنى لك عطفا وأقل لغيرك إلفا فاتخذ
أولئك خاصة لخلواتك وحفلاتك ثم ليكن
آثرهم عندك أقولهم بمرّ الحق لك وأقلهم مساعدة فيما

يَكُونُ مِنْكَ مِمَّا كَرِهَ اللّٰهُ لِأَوْلِيَائِهِ وَاقِعًا ذٰلِكَ
مِنْ هَوَاكَ حَيْثُ وَقَعَ وَالْصِقْ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَالصِّدْقِ
ثُمَّ رُضْهُمْ عَلٰى أَنْ لَا يُطْرُوكَ وَلَا يُبَجِّحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ
فَإِنَّ كَثْرَةَ الْأَطْرَاءِ تُحْدِثُ الزَّهْوَ وَتُدْنِي مِنَ الْغِرَّةِ وَ
لَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةٍ وَاحِدَةٍ فَإِنَّ
ذٰلِكَ تَزْهِيدًا لِأَهْلِ الْإِحْسَانِ فِي الْإِحْسَانِ وَتَدْرِيبًا
لِأَهْلِ الْأَسَاءَةِ عَلَى الْأَسَاءَةِ وَأَكْرِمْ كُلًّا مِنْهُمْ مَا أَكْرَمَ نَفْسَهُ وَالْزِمْ كُلًّا مِنْهُمْ مَا أَلْزَمَ نَفْسَهُ

وچون امور سلطنه ومملکة داری را لابدست از وزیر توضیح فرمود که باید که
التفات بکه باشد واعراض از که ونیز که روزکار پادشاه را وزیر ومشیری که
احوال ملک را وتدبیر عساکر ومصالح جمهور رعایا وکافه برایا را نسق کند انتظام نیابد
وحضرة رساله صلی الله علی حاملها با جلاله قدر ومکانت امراز تایید الهی واقبال
نامتناهی از مشیر ووزیر مستغنی نبود ومامور بمشوره با عقلا وعلما وقال تعالی حکایه عن موسی
واجعل لی وزیرا من اهلی چه وزیر صالح خازن اسرار سلطنه ومدبر امور مملکة
وضابط دخل وخرج ومعمار عمارة ولایة وحافظ خزاین وسبب تنبیه وقدرة پادشاه
بامر ونهی واستماع مظالم طوایف ورد جواب وقضاء مهمات وتعیین اعمال وتنسیق
اموال وتفریح اولیاء دولة وتذلیل دشمنان مملکة همه بدو قایم وعلما آورده اند که
وزیر باید که عاقل ودانا وصاحب تجربه باشد که وزیر نیکو زینت سلطنه است وزینت
باید که پاک باشد واو را از پیچ حزن باکی نباشد کار را او محمود وعاقبه مسعود تیقظ تا در هر کار
که شروع خواهد کردن نظر کند ونهایه ومخرج آن بیند دانا بود که با چیزها پوشیده
که بعلم ادراک توان کرد بر وی مخفی نماند خوش نفس وبسط قلب بار حزنی که نباید رسید
نپرسد راست کاری وراست گفتاری حفظ سر پادشاه تا هر انکار دارد

و در کلمات اردشیر بابکان آمده که وزیر باید ساکت و متحمّل و متمهّل و نیکوگفتار و شجاع
و واسع الصّدر و نیکوروی و حاضرجواب و دین‌دار یعنی در مقام خاموشی سکوت
اختیار کند و در مقام تحمّل تمهّل کار کند و در کارها بعد از اندیشه شروع کند تا بعد از وقوع
پشیمان نشود و از شایبهٔ العجلة من الشیطان خلاص یابد و در وقت تکلّم تا سخن
در دل نیاورد و تصوّر آن نکند نگوید که حکما گفته‌اند سخن چون بی‌فکر باشد موجب غم و اندوه گردد
و چون گفته باشد ناگفته نشود و آنچه لسان العاقل وراء قلبه وقلب الاحمق وراء لسانه
از آن مخبر است اشاره بدینست و در هنگام مقاومه با دشمن دلیر بود چه اگر بددل
باشد عجز و زبونی او به پادشاه و لشکر و خواص لاحق شود و ضرر عظیم پیدا گردد
و در منازل رفعه و جاه و ترتیب امور و اطاعهٔ جمهور منت جا نشود که فوت گردد
و واسع الصدر که این معانی در او گنجد و احتمال آن تواند کرد و اگر اینگونه نباشد زبون
و شکسته نگردد و در زمان عرض حاجات گشوده روی و متبسّم باشد تا صاحب حاجه اگرچه
حاجه او بر نیاید باری از طلاقه روی او خرّم گردد اگر گوئی غم دل با کسی گو
که از رویش بنقد آسوده گردی و در مباحثه و مجادله با اضداد و صواحب اغراض
بهیچ وجه در نماند و صاحب اعتقاد ثابت جازم مطابق باشد و در تجارب کوشیده و از تواریخ باخبر

باشد تا کار مملکه بر پادشاه آسان گردد و در عواقب امور نظر کند و از انقلاب دهر اندیشه
نماید و هر که متصف بدین اوصاف بود دولتخواه پادشاه باشد و بر جانب او و رعیه مشفق
بود و هر که تفحص حال و سعایه در جاه و مال او روا دارد از حاسدان و طاغیان پادشاه
باید که سخن او قبول نفرماید و وزیر اگر در بعض اوقات سخن درشت از پادشاه بشنود
باید که در دل نگیرد چه زبان پادشاه گشوده باشد و کارهای بزرگ که از برای پادشاه بتقدیم رساند
از نوع منّه نباید که احتراز عظیم نماید و آنرا بدولت پادشاه نسبت کند و در غیبت و حضور دیگران
کارها نکند که طبیعت سلاطین در غایت نازکی باشد بلکه هر کار بزرگ که ممشّی شود بدولت و اقبال
پادشاه حواله کند و از فرّ سایه همایون او داند و احیانا اگر کاری نیک نیاید بتدبیر
خود نسبت کند و عنایت پادشاه خود مقتضی آن باشد که وزیر نیکو را اگر زلّتی و جریمه بحکم لکلّ
جوادٍ کبوةٌ صدور یابد بعقوبه و اخذ او زود تعجیل نفرماید و چون در ایّام دولت او نعمتی
حاصل کرده باشد علوّ همه خود در انتزاع آن مایل نسازد و اگر حاجتی بعرض رساند التماس نگذاردن
آن فرماید و سخن مفسد در حق او نشنود و سرّ مملکه از او پوشیده ندارد و از آداب وزیر علما
گفته‌اند که آنست که در وقت عرض کردن امور بپادشاه سخن نرم گوید و از سخنان غلیظ احتراز
نماید و دایم که از جانب پادشاه بر آن عثور یابد بحسن کفایه و فرط درایه بیرون برد و اگر معظمات

را بادی نوعی حشر برد که مستحسن آید و در وصایای ارسطاطالیس است که وزیر باید که بجنگ
و تعصب میل نکند مادام که بتدبیر و احتیال کار بگذرد و اگر ببذل صلات و خرج مبرات
احتیاج افتد مقبوض نگردد و گناه لشکری و غیره را عفو کردن اولی تر که زندگان را
توان کشت اما کشتگان را زنده نتوان کرد و مردی بچهل سال پرورده گردد و از صد یکی و هزار
اندکی رجولیت و جلادت داشته باشد و بسا کسی دفع دشمن بدشمنی دیگر کند چنانچه در مثل است
مار بدست دیگران باید گرفت و چون در معرکه لشکری افتد وزیر باید که سعی در استخلاص
او کند و نقدی و مالی تهاون ننماید تا موجب استماله لشکریان شود و بجان ایستادگی نمایند
و ببذل و منیع و امل فسیح کارها از پیش برند و هر کس از ارباب ارزاق و استعداد
و استحقاق مرسومات و میاومات و مسانهات و مشاهرات ایشان خون
جگر رساند و با حسن مرام و الطف کلام برفق و مدارا با همه خطاب کند و اسلحه
و اسباب لشکریان آماده و مرتب دارد و اقتدا بسنن و سیره گذشتگان نماید
و رعایا را تکلیفی که طاقت آن ندارند منع کند و مؤاخذه ننماید و اموال مقرریه که از
رعایا ستاند بخزانه در وقت و زمان خود حواله بامنا و ثقات و زرکار دیده
کند نه بکسانی که دزد و خائن باشند و ملک و تلف سازند و بوصله ننشینند رعایا زیان دهد و خزانه تهی

آید و صد کلنگ کند نه نجشک یعنی ضعفا را پای مال حوادث و لگدکوب وقایع نگرداند
و در مال وقف و موارث ایتام و اطفال و عجزه و مساکین طمع نکند که مبارکش نباشد
خزانه زمان یتیم و فقیر مکن پر که نبود ترا دستگیر نفعکم از ین نصایح کثیره
الفواید صلاح ملک و جهانیان روی نماید و رعیت آبادان و حدود معمور و همه طبقات
مردم مشمول نعم و احسان و مغمور کرم و امتنان و مآثر بر روی روزگار همچو کوکب درفشان
و نعم ما قال بعض الملوک الایام صحایف آجالکم فاثبتوا فیها احسن اعمالکم
پس امیرالمؤمنین علی مالک را فرمود بدترین وزیران تو کسی باشد که پیش از تو همراهی
بدان کرده باشد و مردم گذشته را شریک شده در گناهان و بیداد ایشان کرده و
اکنون خواهد که ترا نیز همچو ایشان بدنام سازد در دنیا ملوم و در عقبی مؤاخذ گرداند
و باید که ترا خاصگان و بدار زمانی نباشند که یاری دهندگان بزه و برادران ظلم
و ستم شوند و تو نیز یکی از ایشان باشی بحکم الراضی بفعل قوم کالداخل معهم و بهترین
بازماندگان کسی باشد که او را همان رای و نفاذ امر باشد اما بزه مانند گذشتگان
گناهکاران نباشد از آن جمله باشد که معاونت نکند ظالم را بر ظلم او و همراهی و مدد
ننماید بزه کار را در بزه که خواهد بدان ایشان کند این جنس طایفه که بدین صفات
حمیده آراسته و از شوایب پیراسته که بر احوال با خراجات سبکتر باشند و او را بیاری دادن بهتر

وبر امور او شفیق تر و مهربان تر و مر غیر والی را بدوستی نمودن کمتر از مخصوصان خود گردان
در خلوات و غیر آن از مجالس و اجتماعات و با ایشان بسر بردن خوبست و نیکو و باید که
برگزیده ترین ازین طایفه نزد تو کسی بود که گوینده ترین همه بود بحق و کمتر همراهی کند با تو
در آنچه که حق تعالی نخواهد که دوستان او را باشد یعنی از آنچه واقع شود از سر هوا
وارو نفس و پی روی شیطان و باز جهت تاکید این امر فرمود که خود را با اهل ورع و راستی
ملصق گردان یعنی مجالسه و موانست در سرا و ضرا و خلا و ملا با ایشان کن و ایشانرا بران
برتن مرتاض ساز که ترا بمبالغه ستایش نکنند در آنچه از تو سر نزده و مدح نمایند در باطلی که تو
انرا نکرده باشی چه کثرت اطرا و بیش نمودن در احماد پدید آرنده کبر باشد و نزدیک کننده
بغر نفس و باید که نزد تو ای مالک نیکوکار و بدکردار یکسان نباشند که اگر بدرجه مساواه
فرود آوری نیکوکاران از ان راه باز ایستند و بدکرداران در بدی عادت کنند و بران اسغرا اند
و خلل و فساد پدید آید و گرامی دار هر طایفه را در آنچه بسعی او بآن گرامی شود و هر یک
را الزام کن هر آنچه الزام باید کرد از پاداشت دادن بر نیکویی و سزا کردن بر بدی
یعنی اهمال و عدو گذاشت مکن در اثر هر گروه و احتیاط بلیغ بجای آر

وَاعْلَمْ اَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِاَدْعَى اِلَى حُسْنِ ظَنِّ وَالٍ

بِرَعِيَّتِهِ مِنْ اِحْسَانِهِ اِلَيْهِمْ وَتَخْفِيفِهِ الْمُؤُونَاتِ عَنْهُمْ وَتَرْكِ
اسْتِكْرَاهِهِ اِيَّاهُمْ عَلَى مَا لَيْسَ لَهُ قِبَلَهُمْ فَلْيَكُنْ
مِنْكَ فِي ذَلِكَ اَمْرٌ يَجْتَمِعُ لَكَ بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ
بِرَعِيَّتِكَ فَاِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ يَقْطَعُ عَنْكَ نَصَبًا طَوِيلًا وَاِنَّ
اَحَقَّ النَّاسِ مَنْ حَسُنَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ حَسُنَ بَلَاؤُكَ
عِنْدَهُ وَاِنَّ اَحَقَّ مَنْ سَاءَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ سَاءَ بَلَاؤُكَ
عِنْدَهُ وَلَا تَنْقُضْ سُنَّةً صَالِحَةً عَمِلَ بِهَا صُدُورُ هَذِهِ

الأمة واجتمعت بها الألفة وصلحت عليها الرعية و
لا تحدثن سنة تضر بشيء من ماضي تلك السنن
فيكون الأجر لمن سنها والوزر عليك بما نقضت
منها وأكثر مدارسة العلماء ومنافثة الحكماء
في تثبيت ما صلح عليه أمر بلادك وإقامة ما
استقام به الناس قبلك

چیزی چند دیگر بدان اشاره فرمود که می باید حسن ظن و امیدواری همه رعیه بوالی آن باشد که با ایشان نکویی کند و سبک گرداند رنج‌شان خرجهایی که ایشان بدان در زحمه باشند و درمانده و ترک کند چیزی را که او را آنش ایشان نباشد

پس باید که والی را درین معنی نوعی شود که حسن ظن او را برعیه حاصل شود که آن نیز موجب انقطاع بسیار رنج و تعب گردد و سزاوارترین کسی که والی بدو امید نکو دارد آن کسی است که رنج و بلا والی را تواند کشیدن و سزاوارترین کسی که امید والی بدو بد باشد آنست که نعمتها او را نزد خود بد داند و از جمله چیزها که والی را التزام باید نمود آنست که هیچ طریقه نکو و رسمی پسندیده که بزرگان امه و صدر سلف یعنی در زمان بزرگوار خلفا نامدار در بلاد و امصار آنرا بجای آورده باشند و اجماع بران حاصل شده و الفت میان امه بدان پیدا شده از آن چیزی کم نکرداند و تغییر نکند و بعده گفت مالک را که بتو چیزی پیدا مکن و بدعتی منه که چیزی را از سنن پیشین و طریقها کزین از آن ضرری واقع گردد که اجر کریم و ثواب عظیم مر نهنده آن سنن راست و وزر و عقوبت بر بدعت نهنده باز فرمود که مجالسه با اهل علم و فضل کن و از ایشان اقتباس فواید کن، امور بلاد و مهمات عباد صلاح یابد و استقامه مردم راه راست پدید آید که اگر در حیز امکان چیزی اشرف تر از علم بودی خدای تعالی فضل آدم را بدان چیز ظاهر گردانیدی و لهذا فرمود که و علّم آدم الاسماء کلّها و آنچه دلالت میکند بر فضیلت علم از کتاب مجید مقابل گفت که حکیم در قران

بر چهار وجه آمده یعنی مواعظ و ما انزل علیکم من الکتاب والحکمة یعظکم به ۲ یعنی فهم

و علم و آتیناه الحکم صبیاً ولقد آتینا لقمان الحکمة ۳ یعنی نبوة ولقد آتینا

آل ابراهیم الکتاب والحکمة ۴ یعنی قران یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت

الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً و همه این وجوه عند التحقیق راجع اند با علم و از سنه

حدیث ابی موسی الاشعری انه قال مرفوعاً یبعث الله العباد یوم القیامة ثم یمیز

العلماء فیقول یا معشر العلماء انی لم اضع نوری فیکم الا لعلمی بکم ولا اضع

علمی فیکم لاعذبکم انطلقوا فقد غفرت لکم وعن ابی هریرة انه قال قال

رسول الله صلی الله علیه وسلم من صلی خلف عالم من العلماء فکانما صلی خلف نبی من

الانبیاء وقال من طلب العلم لیحدث الناس ابتغاء وجه الله اعطاه الله اجر

سبعین نبیاً و علم فاضلتر از مال بهفت وجه ۱ میراث انبیاست و مال میراث اکاسره

۲ مال بخرج کم شود و علم بانفاق زیاده شود ۳ مال احتیاج بنگه دارنده شود و علم صاحبش

را نگه دارد ۴ صاحب مال چون بمیرد مال را بگذارد اما صاحب علم علم همراه او در قبر آید

۵ مال مومن و کافر را حاصل شود و علم حاصل نشود الا مومن را ۶ همه مردم احتیاج

بعلم دارند در امور دین ایشان و همه را احتیاج بصاحب مال نباشد ۷ علم تقویه دهد

صاحبش را بر دیگ گذشتن بر صراط و مال منع کند او را در حکایات آمده است که در

مجلس رشید علما حاضر بودند که شخصی را آوردند و یکی بر او دعوی کرد که این از خانه من در شب

چندین گرفته است و مدعی علیه اقرار کرد با خذ علما اتفاق کردند بر قطع ید ابو یوسف گفت

بر او قطع نیست که اقرار با خذ کرده حد در قطع لابد است از اعتراف بسرقه علما تصدیق کردند

و از آخذ سوال کردند که تو دزدیده یا نه او اعتراف کرد بدزدی همه یک کلمه شدند بر قطع

که اقرار بسرقه نبود قاضی ابو یوسف گفت بر او قطع نیست و اگرچه اقرار بسرقه کرد لکن بعد از آنکه

ضمان بر او واجب شد باقرار او با خذ پس باین اقرار بسرقه بعد از آن اسقاط ضمان

میکند از نفس خود این اقرار از و مسموع نباشد حاضران همه متعجب شدند و معترف گشتند

بفضل او **حکایه** دزدان چندی در شب در خانه شخصی افتادند و مال بسیار بردند و مالک مال را به

طلاق سوگند دادند که هیچ کس را نگوید و بر فتند شخص چون در روز آمد دزدان را دید که مال او

میفروختند و از جهه سوگند هیچ نتوانست گفت پیش امام ابی حنیفه آمد و بر سبیل استفتا

پرسید که مخرج ازین واقعه که شخصی را افتاده باشد چه باشد امام از روی تفرس گفت

برو امام مسجد محله و جماعه را حاضر گردان امتثال نمود و همه را بخانه در آورد و گفت مالک مال

را که هر که بیرون رود اگر دزد تو نباشد از تو که سوال کنم بگو نه و اگر باشد خاموش شو

حکایت
پس هر که خاموش شد مواخذ ساختند و هر که علم مال خود یافت شعبی کفت نزد حجاج
یوسف بودم یحیی بن یعمر را از علما خراسان آوردند به بند بسته حجاج کفت تو کفته حسن
وحسین از ذریه پیغمبر اند کفت بلی حجاج کفت اکر آیتی واضح از کتاب الله آوردی
والا ترا پاره پاره سازم کفت بیارم آیتی واضح حجاج از جرأت او تعجب نمود و کفت
نه که آیه ندع ابناءنا وابناءکم آری یحیی کفت نه و مدا کرد از سوره انعام که ونوحا
هدینا من قبل تا آنجا که وزکریا ویحیی وعیسی یحیی حجاج را کفت بفرما تا پدر عیسی که بود
نه خدای تعالی الحاق فرمود عیسی را بذریه نوح حجاج سر در پیش انداخت زمانی نیک
و برداشت و کفت کویا من هرکز این آیه را نشنیده بودم و بفرمان اشاره کرد که بند از و
بردارند و چندین مال او را بدهید ما نوشته نماند که ثمرات علم بسیار است و هر که جاهلست
کویا که در تاریکی سخت است اذا اخرج یده لم یکد یریها و هر که داناست طیران
می نماید در اقطار مصنوعات و شنا و می برد در بحار معقولات و مطالعه میکند موجود و معدوم
و واجب و ممکن و ممتنع و محال را و باز اقسام ممکن را که بجوهر و عرض منقسم است و جوهر
بسیط و مرکب و در تقسیم هر یک از انواع آن و انواع انواع و اجزا و اجزا اجزا
و آن چیزی که مشارک می شود به او غیر او و آن چیزی که بدان ممتاز است از غیر او

و می شناسد هر شی و مؤثر آن و معلول و علت آن و لازم و ملزوم آن و کلیه و جزئیه
و غیر آن از دقایق اجمال و تفصیل و حدود و رسوم و ترتیب صحیح عقلیه و نقلیه و مرکبه
کویا که نسخه است که ثبت کرده اند همه معلومات را در آن و در عالم ارواح همچو آفتاب
در عالم اجسام و از اینجاست که حق تعالی سایر صفات جلالیه را از قدرت و اراده و
سمع و بصر و وجوب و قدم و استغنا از مکان و حیز جواب ملائکه نساخت
و موجب سکوت ایشان نکردانید و صفت علم را جواب ایشان کردانید
حیث قال انی اعلم ما لا تعلمون و همچنین اظهار کرد فضل آدم را بعد از آنکه
کفت خدای هر آینه که من میدانم از مصالح پیش آنچه شما نمیدانید
ملائکه تسبیح و تقدیس افتخار بیج کردند و ابراهیم خلیل در اول امر که اشتغال بطلب
علم داشت فکر کرد از کوکب بقمر و از قمر بشمس تا آنکه به دلیل باهر و برهان زاهر
بمقصود که آن ملت حنیفیه است رسید و خدای تعالی علم را تارة بحیوة تعبیر فرمود او
من کان میتا فاحییناه و تارة بروح تصریح فرمود و کذلک اوحینا
هر که بود مرده پس زنده کردانیدیم او را و همچنین وحی کردیم
الیک روحا من امرنا و تارة بنور بیان کرد یهدی الله لنوره من یشاء و مثل
بسوی تو روحی از فرمان ما هدایت می کند خدای مر نور او را هر که خواهد
زد علم را باب قوله تعالی انزل من السماء ماء علما کفته اند توحید همچو آب چشمه است
فرو فرستاد از آسمان آبی
تحریک آن نشاید تا تیره نشود و همچنین طلب کیفیت خدای تعالی نتوان کرد تا مفضی نکند

نشود و علم فقه همچو آب کهریست که زیاده می شود باستنباط و حفر هر چند که آنرا بروند
آب بیشتر شود و علم زهد تشبیه به آب باران کرده اند که اول صافی آید و بعد از هوا مکدر گردد همچنین
علم زهد صافی باشد اما بطمع مکدر گردد و علم بدع همچو آب سیل است که بی باک کند اخبار ائمه خلق را

وَاعْلَمْ أَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَصْلُحُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ وَلَا غِنَى
بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ فَمِنْهَا جُنُودُ اللهِ وَمِنْهَا كُتَّابُ الْعَامَّةِ
وَالْخَاصَّةِ وَمِنْهَا قُضَاةُ الْعَدْلِ وَمِنْهَا عُمَّالُ الْإِنْصَافِ
وَالرِّفْقِ وَمِنْهَا أَهْلُ الْجِزْيَةِ وَالْخَرَاجِ مِنْ أَهْلِ الذِّمَّةِ وَمُسْلِمَةِ
النَّاسِ وَمِنْهَا التُّجَّارُ وَأَهْلُ الصِّنَاعَاتِ وَمِنْهَا الطَّبَقَةُ
السُّفْلَى مِنْ ذَوِي الْحَاجَةِ وَالْمَسْكَنَةِ وَكُلٌّ قَدْ سَمَّى

اللهُ سَهْمَهُ وَوَضَعَ عَلَى حَدِّهِ وَفَرِيضَتِهِ فِي كِتَابِهِ أَوْ
سُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَهْدًا مِنْهُ عِنْدَنَا
مَحْفُوظًا فَالْجُنُودُ بِإِذْنِ اللهِ حُصُونُ الرَّعِيَّةِ وَزَيْنُ الْوُلَاةِ
وَعِزُّ الدِّينِ وَسُبُلُ الْأَمْنِ وَلَيْسَ تَقُومُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِهِمْ
ثُمَّ لَا قِوَامَ لِلْجُنُودِ إِلَّا بِمَا يُخْرِجُ اللهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ الَّذِي
يَقْوَوْنَ بِهِ عَلَى جِهَادِ عَدُوِّهِمْ وَيَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِي مَصَالِحِهِمْ
وَيَكُونُ مِنْ وَرَاءِ حَاجَاتِهِمْ ثُمَّ لَا قِوَامَ لِهَذَيْنِ الصِّنْفَيْنِ

اِلَّا بِالصِّنْفِ الثَّالِثِ مِنَ الْقُضَاةِ وَالْعُمَّالِ وَالْكَتَبَةِ لِمَا

يَحْكُمُونَ مِنَ الْمَعَاقِدِ وَيَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ وَيُؤْتَمَنُونَ

والضمير يعود الى الصنفين — وجمع المنافع يعود الى العمال — جمع معقد مصدر كمعقود — الباعات والانكحة ونحوها والحكام — يعود الى القضاة

عَلَيْهِ مِنْ خَوَاصِّ الْاُمُورِ وَعَوَامِّهَا وَلَا قِوَامَ لَهُمْ جَمِيعًا

اِلَّا بِالتُّجَّارِ وَذَوِي الصِّنَاعَاتِ فِيمَا يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ

مِنْ مَرَافِقِهِمْ وَيُقِيمُونَهُ مِنْ اَسْوَاقِهِمْ وَيَكْفُونَهُمْ

مِنَ التَّرَفُّقِ بِاَيْدِيهِمْ فِيمَا لَا يَبْلُغُهُ رِفْقُ غَيْرِهِمْ

والرفق المنفعة

وچون در حکمت مدینه فاضله و ترتیب سیاسه آن مقرّرست که ریاسة الرّیاسات بر دو قسمت
وهر یک را غرضی و لازمی است اما سیاسة فاضله غرض ازان تکمیل خلق است
و لازم آن نیل سعادة و سیاسه ناقصه غرض ازان استعباد خلق است و لازم آن نیل شقاوة

وهر چه سایس اوّلست تمسّک بعداله می جوید و رعیّه را بانزل منزله اصدقا میدارد و مملکه
را مملو میکرداند از خیرات عامّه و مالکست بر شهوات و لذّات خود و سایس دوم
تمسّک بجور و ستم میکند و رعایا را بمثابه عبید و خول دارد و مدینه را پر می گرداند از شرور
عامه و بنده شهوت میشود و خیرات عامه عبارة از امنست و سکون و مودّه و محبّه با همدیگر
و عدل و عفاف و لطف و وفا و رحم و شفقه و مهربانی و راستی و غیر آن
و شرور عامّه نحو خوف و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت
و غیبه و ایذا و جفا و جز آن و همواره نظر مردم درین هر دو حال بملوک و ولاه است
و اقتدا بسیره ایشان می نمایند و لهذا درین فقرات سخن گفته تحقق اجتماع طوایف
مردم فرمود که هر چه نهج والی ایشانرا دارد تا موجب جمعیّه گردد و از هم پراکنده نشوند
که سبب خرابی بود و حکما گفته اند قوام اصناف مردم بتمدن و تعاون این چهار طایفه است
که بحد اعتدال ایشانرا محافظه باید نمود و مجانبه یک عنصر از عناصر اربعه چون غالب شود مزاج
را از اعتدال منحرف سازد و لازم آید اختلال ترکیب همچنین لازم آید از غالب شدن یک
صنف از اصناف بر اصناف ثلثه انحراف امور اجتماع از اعتدال و ظهور فساد نوع
آ اهل قلم اند و ایشان ارباب علوم اند و معارف و فقها و قضاة و کتّاب و حسّاب

ومهندسان و اهل حکمت که امور دین و دنیا بوجود ایشان قائم است و ایشان بمنزله آب
اند از عناصر ۲ اهل شمشیر اند و ایشان همچو مقاتله و مجاهدان و مطوّعه و غزاة
و ملازمان ثغور و سرحدّ و اصحاب باس و شجاعة و اعوان و حرّاس دولت که بواسطه
ایشان نظام عالم حاصل بود و این طایفه بمثابه آتش اند از عناصر ۳ اهل معامله
همچو تجار و آمدکان و روندکان که نقل بضاعات از افقی بافقی کنند و همچو محترفه و کسانی
که صنایع اند و حرف و جمع کنندکان خراج که معاش بنی نوع بدون ایشان ممتنع بود
و اینها را بجای هوا در طبایع ذکر کرده اند ۴ اهل مزارعه همچو اکره و دهاقین و مردم
حرث و فلاحه که ترتیب اقوات جمهور کنند و بقاء شخص بی معاونت ایشان ممتنع و ایشانرا
تشبیه بزمین کرده اند و گفته اند فضیلت فلاحان تعاونست باعمال و از آن تجار تعاونست
باموال و از آن علما تعاونست بحکمت حقیقیه و از آن ملوک باثار سیاسیه و همه بایکدیگر
معاون نمایند بر عمارت مدن بخیرات و فضایل پس والی را باید که نظر در احوال
اهل هر شهر کند و افعال ایشانرا ملاحظه نماید و تعیین مرتبه هریک کند بحسب استحقاق و استعداد ایشان
امیرالمومنین علی مالک را فرمود که بدانک مردم را مراتب و درجات است که بعضی از ایشان
امر شان بصلاح نیاید الا ببعضی دیگر و زمره دیگر آنها اند که با وجود جمعی دیگر از ایشان لابدست

از آن جمله لشکرها اسلام اند و اضافه ایشان بخدای تعالی کرده آنکه دین خدای بدیشان
قائم است و فرموده وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ بصولت ایشان اعلام شریعت باری
سبحانه فرموده اند اِنَّ الدِّينَ بِالسَّلْطَنَةِ وَالسَّلْطَنَةَ بِالْعَسَاكِرِ وَالْعَسَاكِرَ بِالْاَمْوَالِ وَالْاَمْوَالَ
بِعِمَارَةِ الْبِلَادِ وَعِمَارَةَ الْبِلَادِ بِالْعَدْلِ بَيْنَ الْعِبَادِ و طبقات مذکوره در خلال این مقال
سر ایشان لشکرها اند که حصن رعیّت اند و دین بدیشان عزیز است و زینت ولاة
ایشان اند و راهها بقوّه و سطوه ایشان آمنست و قدرت و شوکت و نجدت ایشان بخراج حسب
حسن ترتیب تومانات و قشونات و تهیه مراکب و ملابس و مفارش و محامل ایشان
از خیل و بغال و جمال و اسلحه و امتعه و اسباب ایشان همه از اموال میشود و آن
از خراج است که خدای تعالی از برای ایشان معین گردانیده و از این طوایف معدکانه نویسندگان
عامّه و خاصّه اند و قضاة عدل و راستی اند و اضافه کرد قضاة را با عدل که قضاة خاین
و مرتشی و متلف اموال خصوصا از آن ایتام و غیّب و سفها و مجانین قوام رعیّت بدیشان
نیست بلکه فساد و خلل دماء و فروج مسلمین از ایشان حاصل است و مراد از این قضاة آنها اند که
که حدیث نبوی از آن افصاح میکند القُضَاةُ ثَلٰثٌ قَاضِيَانِ فِي النَّارِ وَقَاضٍ فِي الْجَنَّةِ
بحلیه علم متحلی گشته در جاده عمل ذیل طمع برداشته سلوک نماید باز فرمود که نظام امور رعیّت

نشد انسود الا باصناف باقیه و از ان جمله عمّال انصاف و رفق اند که در دیوان مظالم
نشینند و پرسش قضایا بر قانون عدل و راستی پیش گیرند و بمحوی آیه کریمه وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا
وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ نصب العین خود داشته باشند و بهیچ وجه بباطل و کجی میل نکنند و محابا
و مسامحه از هیچ جهت روا ندارند و حق را در مرکز خود قرار دهند و داد خلق بدهند و بار قوی
بر ضعیف و بزرگ بر کوچک ننهند و روی دل بر بندند تا يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا
وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ از ان هول و فزع و ترس و روع ایمن شوند بر مطیه رحمت نامتناهی
سوار گردند و بمقام انس و حضور عَلَى الْأَرَائِكِ مِنْ نور فرود آیند تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ
و دیگر اهل جزیه اند یعنی ذمیان از مجوس و جهودان و ترسایان و جزیه آن مالی باشد که
ازین طوایف ثلثه ستانند هر سال بحسب مصلحت و بمدارا چون اجمله اقرار بتوحید میکنند هرچند که
منکر رسالت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم اند و خراج حقیقی آنست که از زمین ستانند که بشمشیر گرفته باشند و اما
شاید استعمال لفظ خراج در غیر آن و زمین خراج حقیقی امام راست که معاطعه به مسلمانان دا
و غیر ایشان داد انچه خواهد و مسلمة الناس تفسیر اهل خراج است و اهل خراج از مسلمانان
که عمّال بوقت خود آن اموال را حاصل کنند و از رعایا ستانند بآسانی آنچه باید و شاید
و جمع کنند بوجهی که حیف و غبنی واقع نشود و از آن جمله ارباب تجاره و خرید و فروخت اند

که قطع فیافی و مفازات میکنند و تحمّل تعب اسفار و مجاهده اخطار بر خود لازم میدارند
و رکوب بحر با بعد مسافه و بس آفت اختیار میکنند و امتعه و اقمشه بر مناکب مراکب روانه
سازند و سرمه شهر از شام تا سحر در چشم میکشند و نفایس و غرایب بلاد از طوارف و تلاد
بطوایف عباد می آورند و اهل صناعات و حرف از همه کارها و پیشها که محتاج الیه
مردم است در خوردن و پوشیدن و نشستن و خفتن و بودن و رفتن و هرانچه بدان
تعلق دارد از پیشهای بزرگ و کوچک جلیل و حقیر یسیر و عسیر با قدر و بی قدر که سبب تمدن نوع شود
و گروه پنجم از خداوندان احتیاج و فقر و درویشی و مسکنه که بعد ازین هر یک را ذکر خواهد رفت
و حصر حق در محکم کتاب و مبرم خطاب استحقاق و استیهال ایشان را بیان
فرموده و حظ و نصیب تسمیه کرده با آنکه در سنت رسول صلی الله علیه وسلم عهدی که او فرموده
محفوظ است در شرع مطهر ثبت شده پس نظام مهمات لشکریان حاصل نشود
الا بآنچه خدای تعالی از برای ایشان بیرون آورده از خراج که تا آن نیروی یابند
در کارزار با دشمن و دلیر گردند در محاربه و اعتماد کنند بواسطه آن مال در انجا حال
ایشان را اصلاح آورد و بدان مستظهر باشند و از سر نشاط جان بازی نمایند و بشوق هر چه
تمامتر شمشیر زنان و تیر پران و نیزه گذاران معرکه شکن و صف در باشند

و از نعره و صیحهٔ ایشان زلزله و ولوله در جانب مخالف افتد و نظام این هر دو صنف
یعنی لشکری و رعیت بنا نشود مگر به طایفهٔ قضاة و عمّال و نویسندگان که عقود مبایعات
و معاوضات و معاملات و مناکحات به احکام نافذه خالیه از شوائب فاسده
قضاة تعلّق دارد که بر نهج صواب و شرع مستطاب باشد و جمیع منافع و احاطهٔ
مصالح و مناجح به عمّال و نویسندگان شود که محلّ امانت و دیانت باشند و تکثیر اموال و تحصیل
نقد و جنس در همه احوال بر ایشان و مهمات خواص و عوام ارتباط به ایشان
و باز این همه کارها قوام نیابد که بازرگانان و سوداگران و دکان داران و تمام پیشه وران
اجتماع نمایند در طلب منافع و پدید آوردن فواید و اقامتشان در بازارها و رفق و نرمی
که با ایشان باید کردن و مدارا که باید نمود از آنکه نرسد بدان نرمی غیر ایشان

ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ اَهْلِ الْحَاجَةِ وَالْمَسْكَنَةِ الَّذِيْنَ
يَحِقُّ رِفْدُهُمْ وَمَعُوْنَتُهُمْ وَفِي اللهِ لِكُلٍّ سَعَةٌ وَلِكُلٍّ
عَلَى الْوَالِي حَقٌّ بِقَدْرِ مَا يُصْلِحُهُ فَوَلِّ مِنْ جُنُوْدِكَ

اَنْصَحَهُمْ فِي نَفْسِكَ لِلّٰهِ وَلِرَسُوْلِهِ وَلِاِمَامِكَ اَنْقَاهُمْ جَيْبًا
وَاَفْضَلَهُمْ حِلْمًا مِمَّنْ يُبْطِئُ عَنِ الْغَضَبِ وَيُسْرِعُ اِلَى
الْعُذْرِ وَيَنْبُوْ عَلَى الْاَقْوِيَاءِ وَمِمَّنْ لَا يُثِيْرُهُ الْعُنْفُ وَلَا
يَقْعُدُ بِهِ الضَّعْفُ ثُمَّ الْصَقْ بِذَوِي الْاَحْسَابِ وَاَهْلِ
الْبُيُوْتَاتِ الصَّالِحَةِ وَالسَّوَابِقِ الْحَسَنَةِ ثُمَّ اَهْلَ
النَّجْدَةِ وَالشَّجَاعَةِ وَالسَّخَاءِ وَالسَّمَاحَةِ فَاِنَّهُمْ
جِمَاعٌ مِنَ الْكَرَمِ وَشُعَبٌ مِنَ الْعُرْفِ ثُمَّ

تفقد من امورهم ما يتفقده الوالدان من ولدهما
ولا يتفاقمن في نفسك شيء قويتهم به ولا تحقرن
لطفا تعاهدتهم به وان قل فانه داعية لهم الى بذل
النصيحة لك وحسن الظن بك ولا تدع تفقد لطيف
امورهم اتكالا على جسيمها فان لليسير من لطفك
موضعا ينتفعون به وللجسيم موقعا لا يستغنون
عنه وليكن آثر رؤوس جندك عندك من واساهم

في معونته وافضل عليهم من جدته بما يسعهم ويسع من
وراءهم من خلوف اهليهم حتى يكون همهم هما
واحدا في جهاد العدو فان عطفك عليهم يعطف قلوبهم
عليك ولا يصح نصيحتهم الا بحيطتهم على ولاة امورهم وقلة
استثقال دولهم وترك استبطاء انقطاع مدتهم فافسح
في آمالهم وواصل من حسن الثناء عليهم وتعديد ما ابلى
ذوو البلاء منهم فان كثرة الذكر لحسن فعالهم

تهزّ الشجاع وتحرّض الناكل ان شاء الله ثمّ

اي تحث احسان / الراجع معنى المتاخر

اعرف لكلّ امرئٍ منهم ما ابلى ولا تضمّنّ بلاء امرئٍ

اي فعل واعطاها / يقال ابلى فلان في الحرب

الى غيره ولا تقصّرنّ به دون غاية بلائه ولا يدعونّك

شرف امرئٍ الى ان تعظّم من بلائه ما كان صغيرا ولا ضعة

امرئٍ الى ان تستصغر من بلائه ما كان عظيما واردد الى

الله ورسوله ما يضلعك من الخطوب ويشتبه عليك من الامور

اي ما يثقلك من الامور العظام والوقايع المهمّة وقيل من ضلع البعير اي غمز في مشيه واضلعه غيره

فقد قال الله سبحانه لقومٍ احبّ ارشادهم يا ايّها الذين

آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم

فان تنازعتم في شيءٍ فردّوه الى الله والرسول فالرّادّ

وروي فالرّد الى الله وكذا ما بعده

الى الله الآخذ بمحكم كتابه والرّادّ الى

الرسول الآخذ بسنّته الجامعة غير المفرّقة

وصف السنة بالجامعة غير المفرقة كقولهم ليل قائم

چون از ذکر تفصیل طبقات از لشکری و رعیّه و غیرها سخن تمام فرمود طبقه زیرین را که اهل
حاجه و مسکنه اند و احوال ایشان پریشان است بیان فرمود که سزاوار آنند که بر ایشان
رحم نمایند و تنفیس کربه و غم ایشان کنند تا خدای تعالی بر طبق حدیث نبوی که مَن نفّس
عَن اَخیهِ کُربةً نفّس الله کُربته بارها از خاطر شان بردارد چه قضا حقوق فقرا و مساکین
بر ذمه همه ارباب دین و دوله واجبست و هر طایفه را در راه حق سعی بسیست و هر یک را بر والی
حقی است بقدر آنچه حال او را بصلاح آرد تا سبب فلاح و نجاح والی شود عاجلا و آجلا

واقعه اسوه گزیده سلف گفتار کنند حکایت که در نقل می‌آید که عبدالرحمن عوف گفت شبی قافله بر در
مدینه فرود آمد امیرالمؤمنین عمر مرا طلب داشت و گفت امشب می‌خواهم حراست به نفس خود کنم
چه می‌ترسم که از راه رسیده‌اند و رنج یافته بخسبند چیزی شان ببرند تو ملازم من باش امتثال نمودم
و در خدمت بودم همه شب بگشت و نظر بر حفظ ایشان گماشت و سوسه کنی که می‌خواهم سیر و غور نه
اختیار کنم تا در اکناف عالم حاجات بنی آدم که نتوانند پیش من آمدن برآرم و سر عمال
خود را مشاهده کنم رعیتی را سلم گفت شبی ملازم بودم که از مدینه بیرون رفتیم آتشی نمود
قصد آن آتش کردیم زنی را دیدیم که دیگی بر نهاده و آتشی افروخته و سه طفل خرد
پیش وی می‌گریستند و زن می‌گفت خدایا انصاف ما از عمر بستان و حق ما از وی طلب
دار که سیر خفته است و ما از گرسنگی در خواب نمی‌رویم چون نگاه کردیم در دیگ بجز آب
چیزی دیگر نبود امیرالمؤمنین عمر پیش رفت و سلام کرد و گفت اجازه هست که نزدیک تو آیم
زن گفت اگر بخیر می‌آیی بسم الله امیرالمؤمنین عمر حال پرسید گفت از راه دور دیرست که می‌آیم
و گرسنه و این طفلان را بدین مشغول می‌دارم امیرالمؤمنین عمر برخاست و جدی آرد و چربش
بر دوش گرفت و هرچند که من خواستم که برگیرم نگذاشت و گفت تو بار از من برداری امروز
فردا که بار من بقیامت برد و بگریست که گمان بردم که چشمش را خلل رسید و آمدیم تا پیش زن گفت

جزاک الله عنا خیرا امیرالمؤمنین عمر بنشست و بدست خود قدری آرد با چربش در دیگ
نهاد و باد بر آتش دمید و خاک بر محاسن و روی او می‌آمد تا آن طعام بپخت و پیش آن طفلان
نهاد و بخوردند و پس از آن زن را گفت و گر دعا بد مکن بر عمر که شاید از احوال تو واقف
نباشد و بتحقیق در آثار هست که در آن وقت که امیرالمؤمنین علی را ضربت زدند و بعد از سه روز
جان بحق تسلیم کرد و او را که دفن کردند تا گرد بودند گذرشان بر خرابه افتاد ناله با این ازان
خرابه بیرون می‌آمد حسن و حسین بر اثر آن برفتند پیری رنجور نابینا را یافتند که می‌گریست
و می‌گفت خدایا سه روز گذشت که طعام و آب بمن نرسید و آنکس که متعهد من بود نزد من
نیامد از پیر سوال کردند که متعهد تو که بود گفت نمیدانم و نام و نسبتش نگفت و لکن
این قدر دانم که هرگاه که پیش من آمدی تصور کردمی که در بهشت بر من گشادندی و روح
و راحتی بجان خسته من رسیدی و پیدا نشدی که هرگز در من رنج نبود و بر من چنان شفقه
بردی زیاده از پدر و مادر مهربان در حق فرزندان ایشان گفتند این نشان پدر ما است
پیر گفت پدر شما کیست گفتند امیرالمؤمنین علی پیر گفت حال او چه شد گفتند چهارم روز است
که ابن ملجم او را ضربت زد در محراب مسجد کوفه و بحضرت حق رسید و ما این زمان از دفن او می‌آییم
پیر آهها برکشید و بگریست و گفت خدایا بعد از و زندگانی نمی‌خواهم و شهقه زد و جان تسلیم کرد و از عمر بن

عبدالعزیز حکایتست که در قحط سالی از اعراب جمعی پیش او آمدند و عرضه داشتند که ای
خلیفه روزگار پوستها بر تنهای ما از گرسنگی خشک شده است در جوع از بیت المال انعامی کن
که این مال یا از آن خداست یا از آن بندگان خدا یا از آن تو اگر حق خداست او از آن
منزه است و اگر حق بندگان خداست بندگان خداایم و اگر از آن تواست بر ما صدقه کن انّ
الله یجزی المتصدّقین عمر بن عبدالعزیز بگریست و از بیت المال ایشان را نصیب داد چون
خواستند که باز گردند گفت سخن بندگان خدا بمن رسانیدی سخن مرا نیز بخدای برسانی
اعرابی سر سوی آسمان کرد و گفت یا ربّ بعزّه و جلال تو که با عمر آن کن که او با بندگان
تو کرد در حال ابری برآمد و باران بارید و در میان آن تگرگی بزرگ آمد و برگی از آن بیرون آمد
بر آن نوشته بود براءة من الله العزیز لعمر بن عبدالعزیز حکایت عضد الدوله در غرفه در ایوان
خود بشب از نشسته بود و مطبخی را اشاره فرمود که عجّه برشته کن و بیار مطبخی گفت سه نوبت
خاگینه یعنی
آوردم و هر بار سلطان از آنکه بر دریچه نشسته نظر بجانبی داشت نخورد و سرد شد و برداشتم
بعضی از ندما از وی پرسیدند فرمود که برزگری جامه خود را شسته و با آفتاب انداخته و در خواب
رفته نگهبانی میکردم تا کسی نبرد حکایت و بعضی را از سلاطین آورده اند که روزی از برای نشاط
شکار برنشست بر اسبی برق گامی رعد آوازی ابر گردشی صخره گذاری و بازی داشت

که چون قضا مرغان را از بالای فضا پست آوردی و کرگسان گردون را از اوج هوا بحضیض
زمین انداختی در پرواز از نظر پادشاه غایب گشت و چون خاطر پادشاه بدو مایل
بود بر اثر وی بتاخت بطرف مرغزاری رسید پیری را دید که قافله حیوتش از بادیه
امل بمرحله اجل رسیده و کشتی عمر از دریای وجودش بساحل عدم عبره میکرد بجای گلزارش
خار برآمده و بهیمه یا بهیمه از آن وی در وحل افتاده و بغایت میگریست و چشم انتظار گشاده
تا که رسد و بهیمه او را از وحل برکشد پادشاه چون عجز آن بهیمه و حیرت پیر مشاهده کرد
از اسب فرود آمد و ذیل مبارک در نطاق همایون زد و بهیمه را از آن ورطه بیرون کشید
و دست در قدم ساق کرد و او را نقدی بخشید و پیر شادان و نازان بخانه باز آمد توانگر گشته
و از غمها برهیده دعای خیر گفت از وی پرسیدند که این خرقه ضعفا همه سرمایه و پیرایه چون یافتی
جواب داد که روزی صاحب دولتی بر من بگذشت و نظر رحمت در من نگریست این همه
از اثر آن یک نظر است اگر آن پادشاه در آن وقت بهیمه را از وحل خلاص داد و پیری
را از رنج فقر و فاقه و مجاعه برهانید بحمد الله و منّه امروز عاطفه و مرحمت پادشاه اسلام
و نظر عنایت خسروانه که پیوسته در حق رعایا و ضعفا و فقرا و عجزه و مساکین که مبذول باد
هر ساعت چندین محروم مرحوم و مهجور مظلوم را از تجرّع شربت حوادث روزگار

و نوائب لیل و نهار و تحمل اعباء مشقت و تعب و محنت خلاص و نجات می‌دهد و کمال نعمت
و جاه می‌رساند و هر لحظه عالمی بسائلی و کشوری بزائری می‌بخشد پس بر ممکنان واجب
و لازم می‌شود دعای دولت و ثنای رفعت این حضرت کیوان منزلت گفتن در خلا و ملا

یا رب اساس ملک بنده استوار کن :: یا رب بقای عدل بنده پایدار کن

امیر المومنین علی در تفصیل طوائف مذکوره جهت توضیح و تبیین فرمود که والی چون کسی را
اختیار کند و رقم سپهسالاری لشکر بر وی کشد و زمام حل و عقد لشکریان در کف کفایت
او نهد باید که جیب وجود وی بحلیه نصفت آراسته باشد بیشتر و الی ناصح ترین ایشان
باشد خدای را و رسول او را و امام وقت را و پاکیزه ترین همه بود با مایه زیاده ترین همه بود بحلم
و بردباری از جمله کسانی باشد که وقت غضب درنگ نماید و چون عذر آورند پیش او
مسارعت نماید بقبول عذر ایشان و استراحت طلبد یعنی آنکه در تمهید عذر مسموع خود را آسایش
رساند و مهربان بود بر ضعفا و عاجزان و ببخشاید و رحم آرد بر درویشان بر اقویا
و گردنکشان برتری و بلندی جوید در آنچه ایشان خواهند که بسازند و ضرر بود در آن
خود را از آن دور سازد و کسی را بر ایشان امیر نسازد که عنف و درشتی او بر انگیخته
باشد و از اثر خشمی که ناگهان بر وی ظاهر گردد کارها ملکی از وی فوت شود که ما دخل

الرفق فی شیء الا زانه و ما دخل الخرق فی شیء الا شانه و نیز سپهسالار نه کسی را سازد که
ضعیف و سستی او را بنشاند یعنی رای نداشته باشد و مردم از وی حسابی بر نگیرند اما چون
شجاعی پردلی را که این صفتها داشته سپهسالار لشکر سازند هر آینه عقدها امور جلیله
بصرامت و شهامت او حل شوند و ولایت معمور و دشمن مقهور گردد چنانچه موفق ملوک عجم در زمان
هرمز دبهرام چوبینه که چگونه مقاومت نمود با ساوه شاه و در صدر اسلام خالد بن الولید
احیای عرب را بروزگار امیر المومنین ابی بکر بچه نمط فتح نمود ما تقریب حیره و انبار و باز
رفتن بجنگ قیصر روم و تمام لشکر اسلام بیست و پنج هزار و لشکر مخالف افزون از سیصد هزار
کما هو مذکور فی التواریخ و بعده مالک را فرمود که خود را ملصق گردان بمردم خاندانها
نیکو و کسانی که پیشی گرفته باشند بحسنات و اهل نجدت و شجاعت و سخاوت و سماحت که
مجمع کرم و منشا نعم و منبع شاخ و معدن ایشانند و تفقد احوال ایشان چنان
نما در غیبت که پدر و مادر از حال فرزند دلبند پسند و لطائف نیکوکاری و عوارف غمخوار که
دریغ ندارند و بزرگ مدار در نفس خود چیزی را که بدان تقویت لشکر داده باشی و دلیر
گرداند یعنی بر خود گران مدار و آنرا بجای آر و حقیر مدار البته لطفی را که در حق
لشکریان نموده باشی و رعایت ایشان کرده و اگرچه فی نفس الامر اندک باشد که بدان سبب

بذل نصیحه کنند ترا وطن نیکو دارند تو و بمکارم تو امیدوار گردند و دست از کار خرد
ایشان بدار و از نظر میندار و اهتمام بگذاردن آن مصروف دار و اعتماد بر ان مکن
مهمات عظیمه و ملتمسات جلیله ایشان را کفایه کرده شد چه کار خرد بجای خود منتفع ها
است و کار بزرگ را خود موقعی است و هر یک را در مقام خود باید داشت بعده
مالک را فرمود که باید که برگزیده سرداران لشکر نزد والی کسانی باشند که مواسات
کنند با ایشان بعنی همه لشکر در ارزاق و مرسومات خود و فاضل بر ایشان باشد از روی غناء و
توانگری و همه او حال بسط دارد که همه را وسعه داشته و هر که حشر ایشان نزد بود بعنی
از عهده آن لشکر و عز آن بوجهی که بحسن در راه او تعلق دارد تفحص تواند نمود و هم همه که
غمخواری همه نمودن گوشا بر او یکسانست در جهاد عدو و بجا رسد با دشمن چه هر گاه که والی عنان
شفقه بجانب ایشان معطوف دارد دلهاء ایشان متوجه والی گردد و از آن بسی فتوح
دست دهد و نصیحه لشکریان درست نباید مگر گاهی که هواخواهی و جانبازی داشته
باشد در حق ولاه امور ایشان و اگر دولتهاء شان بر خود گران ندارید و درنگ در زمان
که واقع شده بعنی دور کار ولاة که شان دراز شده باشد امیان انقطاع آن زمان را
ترک کنند چون چنین باشد والی باید که آمال و امانی ایشان را بعنی بسیلها را گشاده دارد

بیشتر از ایشان

و بحسن ثنا و طیب کلام ایشان را خوش پیوسته دارد و خداوندان بلا و کسانی که در آن دولة
رنجها کشیده آنرا در شمار در آرد چه هر گاه که بسیاری یاد کردن نیکوکاری ایشان صورة بندد
مرا نه موجب اهتزاز دلیران بود و سبب تحریص باز گردندگان شود و تشبیه این سخن
فرمود که در ان شاء الله تعالی رجا حصول آن امر است پس از ان مردف گرداند بساختن
حقوق هواخواهان حاذق و خدمتکاران واثق و فرمود اشتر را که بشناس حق
هر که تلاشی کشید و در معرکه مردی و در وقت سازی جانسپاری نمود و خود را در مقام
مصابره ثابت قدم داشت او را بنظر تربیت در آر و هر گز او را فراموش مکن چه در اجابت بزرگ
میآید که افراسیاب امرا خود را گفت بآله و عدة و شوکه مردان خود فریفته میشوند تا
مقدار صبر ایشان بر شداید معلوم نگردد و چون تحقق پیوست قدر و قیمه او را بزرگ دانید
و نه دل اعتماد بر پای گریز دارد و حمایه جان در گریز می بیند و این نظر غیر مستقیم است چه
آیه قوه حمیه و شوکه جلادة مطلقا دندان طمع قاصدان دوله قطع کند و ضعف و جبن
خصم را دلیر گردانید و در جبر بها بیشتر بزدلان علف شمشیر گردند و هر چه شجاع است
و بهادر در اقتحام خطرها و مواقع بلا با تکیه بر فضل حق عز اسمه کند و کار از پیش برد چه
حنفیه گفت در بعضی حروب امیر المومنین علی را دیدم که مقاتله مینمود و بر وی غلاله بود بعنی

جامه پوشیده که آن نه جامه جنگ بود گفتم ای پدر این نه صفه حرب کسد کان است فرمود
پدرت باک ندارد از آنکه مرگ بر او افتد یا او بر مرگ افتد و خالد ولید را چون
آفتاب عمر بسر آمد در وقت مشار بتر کاس اجل اشک چهره بی باریدی و می گفت
دردا که در چندین صف با لشکرها باستادم والم طعن و ضرب تحمل کردم و باخر بی
خلعه شهادت می روم و لهذا اکابر فرموده اند هر که در اکتساب مفاخر از خوف مخاربه
و مقاتله بد دل ماند حسنش از لذه ادراک مقصود محروم ماند بعد از ان اشتر را
نرمود که چون در جنگ کسی کاری کرد و بهادری نمود که مستحسن طباع آمد آن بلا او را
بدیگری نسبت مکن و تقصیر مکن در حق او بدان مقدار رنج که او کشید و نه نظر بدان مدار که
این شخص را شرفی و رفعتی هست و حال آنکه کار خرد را که او بجای آورده عظیم باید نهاد و آنکه
این مرد خامل الذکر است کار او را وقعی چندان نباید نهادن بلکه استحقاق مراتب
و استیهال مناصب همواره بر سر کار تعلق دارد ان کثیراً فکثیراً و ان قلیلاً فقلیلاً
مر کرا باشد چون مردی و مردانگی بنمود او را مزایا عطایا مخصوص باید گردانید چه امید رغبة
دیگران بدان منوط است باز امیر فرمود والی را که آنچه او را پیش آید از امور عظام
و مهام مخام و اشباهی که اند در کلمات احکام و حیرسات تحسیم اقسام با کتاب و سنت کن

دلاوران را نرمود

که حضرت عزه فرمود مر آن قوم را که خواست ارشاد کردن و دوست داشت
ایشان را راه نمودن یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
الی آخر الآیه یعنی ای آنکسها که ایمان آورده اید و ایمان اقرار و تصدیق است و از طریق
لغه فرق میان اسلام و ایمان هست و لکن در فقه اکبر مسطور است که ایمان بی اسلام نباشد
و اسلام بی ایمان فهو کالظهر مع البطن و اهل قبله را در مسمی ایمان اختلاف است و مذهب
امام اعظم آنست که اقرار بزبان و معرفه بجنان است و عامه فقها بر اینند و اما اختلاف
در دو موضع دارند در حقیقه این معرفه بعضی میگویند اعتقاد جازم خواه اعتقاد تقلیدی
باشد یا علمی صادر از دلیل و بعضی دیگر تفسیر این معرفه میکنند بعلمی صادر از استدلال
در اینکه علم معتبر در تحقق ایمان علمیست بچه چیز بعضی بر آن ذاهب اند که آن علم بالله است
و بصفات او بر سبیل تمام و کمال و بعضی دیگر بدان قایل که آن علم است بهر آنچه دانسته
شده بضروره که آن از دین محمد است صلی الله علیه و سلم پس تفسیر ایمان و اسلام راجح است
تصدیق و اقرار بخدای تعالی چنانچه او هست بصفات او و اسماء او و قبول کردن احکام
و شرایع او و مولانا نظام الدین اعرج در تفسیر خود آورده است که ایمان را وجود است
در اعیان و وجودیست در اذهان و وجودیست در عبارة و شک نه که وجود عینی مر چیزی را

آن اصلست و باقی وجودات فرع و تابع پس وجود عینی مرا ایمان را آن نورست که حاصل گردد
دل را بسبب ارتفاع حجاب میان او و میان حق و این نور قابل قوه و ضعف
هست و اشتداد و تنقص دارد چنانچه سایر انوار و اذا تُلیت علیهم آیاته زادتهم ایماناً
هرگاه که حجاب برخیزد آن نور زیاده تر شود و بمرتبه رسد که انشراح صدر از آن حاصل آید
و اطلاع بر حقایق اشیا میسّر گردد و اسرار غیب تجلّی یابد و بمقدار انشراح صدر انبعاث
یابد داعیهٔ عمل بهر مامور و اجتناب از هر محظور و از آنجا انوار اخلاق فاضله و ملکات
حمیده ظهور یابد نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم و جایی دیگر فرمود یهدی الله لنوره من یشاء
اما وجود ذهنی ملاحظه مومن است این نور را و اما وجود لفظی خلاصه آن آنچه اصطلاح
نهاده بر آن شارع من شهادة ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و مخفی
نماند که مجرد تلفظ بدین دو گواهی بی آنکه نور مذکور را ملاحظه نماید مفید نباید مثل آن تشنه
را تلفظ با آب زلال الا آنست که که تعبیر از ما فی الضمیر چون میسر نیست الا بواسطه
نطق که مفصح هر خفی است و معرب از هر مشتبه پس تلفظ بکلمهٔ شهادة و عدم تلفظ
بدان مدخلی عظیم دارد در آنکه حکم ایمان یا بکفر کنند پس آنرا و هرآنچه منخرط است
در سلک او از علامات و دلیل ساختند بر شهادتین و تفویض امر باطن بحضرت عالم الخفیات

که مطلعست بر سرایر و نیات و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و سلّم فرمود اُمرتُ اَن
اُقاتِلَ النّاسَ حتّی یقولوا لا اله الا الله و انّ محمداً رسول الله و یقیموا الصلوة فاذا فعلوا منی دماءهم و اموالهم
الا بحق الاسلام و حسابهم علی الله پس اشرف نعمتها نعمت ایمانست و شکر بر آن
بر آن مترتب چه هر کس که شکر منعم اعتقادی ندارد بعد از آنکه بسبب کفر توسّم یافته نعمتها در
معرض زوال و انتقال آورده باشد و هنگام حسرت و ندامت که عبارت از روز قیامت است
خود را بگرداب وحشت و غرقاب خجلت انداخته و از همه نعم جز نعمت ایمان و اسلام
بعد از مرگ نعمتی دیگر نخواهد ماند زیرا که با نقضای عمر همه انقطاع یابد و بی شک عمر
آدمی متناهیست نوح پیغمبر علیه السلام یکهزار و چهارصد سال و چیزی مهلت یافت
و از زمان وفات او تا این زمان پنج هزار و چهارصد و کسری میگذرد و گو سامر کز نبوده است
پس هیچ نعمت عند العقل بنحو نعمت ایمان نیست و حق سبحانه و تعالی بندگان خود را خطاب
فرمود بخلعهٔ ایمان که فرمان بر بد خدا را و فرمان بر بد پیغمبر را و گفته اند معنی اطیعوا الله
فی الفرایض و اطیعوا الرسول فی السنن و گفته اند فرمان بر بد خدا را در احکام و فرمان
بر بد رسول را در بیان احکام و گفته اند این عام است اطیعوا الله فی جمیع اوامره و نواهیه
و اطیعوا الرسول فی جمیع اوامره و نواهیه و اولی الامر منکم و فرمان بر بد خدا و اولیای کار را از شما

وگفته‌اند اولو الامر فرمان دهان‌اند سؤال کرده‌اند که اگر اولو الامر بمعصیه فرماید پس ایشان را
فرمان باید برد بحکم این آیه جواب گفته‌اند اولو الامر آنکسها که عالم باشند برشد وصواب
درکار وخود جز بصلاح نفرماید وگفته‌اند هرچند که این عام است در معنی خاص است بقول
رسول صلی الله علیه وسلم لا طاعة للمخلوق فی معصیة الخالق فان تنازعتم یعنی اگر پیکار کنید
در چیزی بازگردانید آنرا با خدای یعنی با کتاب خدای وقول پیغمبر حجة آن از کتاب
خدای طلب کنید اگر نیابید از قول علما وفقها که اهل فتوی باشند طلب کنید وگر نیابید قیاس کنید
اما آنچه گفته‌اند که اکنون وحی منقطع است رجوع با قول خدای و رسول ممکن نیست جوابش
آنست که رد کنید بر کتاب وسنت بر نهج مذکور واگر از کتاب واخبار رسول نیابید آخر
هم باجتهاد باید شد وغایت آنکه اگر اجتهاد وی صواب آید او را دو مزد وگر خطا افتد یک مزد
چون جهد خویش بکرد واگر از همه وجوه عاجز آید بس کرد که خدای تعالی فرمود یرید الله بکم الیسر
ان کنتم تؤمنون بالله والیوم الآخر چون میشنید که گرویده باشید بخدای و روز بازپسین
ذلک خیر آن رجوع در مشکلات با کتاب خدای واخبار رسول واجماع امه وبا قول
اولی الامر بدان واحسن تأویلا ونکوتر سرانجامی یعنی آن به باشد قیامه را اکنون
اکثر را فرمود رد کننده بر خدای تعالی آنست که گیرنده محکم کتابست وآنچه محکم خوانند

این قسم را از چهارگانه ظاهر ونص ومفسر ومحکم از استواری بنا قال الله تعالی منه
آیات محکمات وظاهر آنست که مراد از وظاهر باشد ونص آنست که زیاده بر وضوح فایده
دهد همچو قول حق فانکحوا ما طاب لکم من النساء ظاهرست در اطلاق نص است
در بیان عدد ومفسر آنست که زیاده شود بوضوح بر نص بوجهی که احتمال تخصیص وتأویل
نداشته باشد همچو فسجد الملائکة کلهم اجمعون وهیچ احتمال تخصیص وتأویل ندارد اما احتمال
نسخ وتبدیل داشته بود چون زیادتی قوه یابد واحکام یابد واز احتمال تبدیل افتاد آنرا
محکم میخوانند مثل ان الله بکل شیء علیم وحکم محکم وجوب عمل است بدان بی شائبه احتمال
وضد آن متشابه است وتوضیح این در کتب اصول فقه است پس مالک را اشاره
بدان کرد که تمسک بمحکم کتاب کند وسنت رسول که جامع بود امر ونهی را وخاص
وعام وسایر اقسام از چیزی که متواتر ومشهور بود وهرچه او را
سانح گردد عرض بران کند وبران نهج حکم کند در میان مردم والله اعلم

ثُمَّ اخْتَرْ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ
فِي نَفْسِكَ مِمَّنْ لَا يَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ وَلَا تُمَحِّكُهُ الْخُصُومُ

ولا يتمادى في الزلّة ولا يحصر من الفيء الى الحقّ اذا عرفه

ولا تشرف نفسه على طمع ولا يكتفي بادنى فهم دون

اقصاه واوقفهم في الشبهات وآخذهم بالحجج واقلّهم

تبرّما بمراجعة الخصم واصبرهم على تكشّف الامور

واصرمهم عند ايضاح الحكم ممّن لا يزدهيه اطراء

ولا يستميله اغراء واولئك قليل ثمّ اكثر

تعاهد قضائه وافسح له في البذل ما يزيح علّته وتقلّ معه

حاجته الى النّاس واعطه من المنزلة لديك ما لا يطمع

فيه غيرك من خاصّتك ليامن بذلك اغتيال الرّجال

له عندك فانظر في ذلك نظرا بليغا فانّ هذا الدّين قد كان

اسيرا في ايدي الاشرار يعمل فيه بالهوى وتطلب به

الدّنيا ثمّ انظر في امور عمّالك فاستعملهم اختبارا

ولا تولّهم محاباة واثرة فانّهم اجماع من شعب

الجور والخيانة وتوخّ منهم اهل التجربة والحياء من

اهل البيوتات الصّالحة والقدم في الاسلام المتقدّمة

فَإنَّهُمْ أَكْرَمُ أَخْلاقاً وَأَصَحُّ أَعْراضاً وَأَقَلُّ فِي الْمَطامِعِ

جمع عرض

إشْرافاً وَأَبْلَغُ فِي عَواقِبِ الأُمُورِ ثُمَّ أَسْبِغْ عَلَيْهِمُ الأَرْزاقَ

فَإنَّ ذلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِصْلاحِ أَنْفُسِهِمْ وَغِنىً لَهُمْ عَنْ

تَناوُلِ ما تَحْتَ أَيْدِيهِمْ وَحُجَّةٌ عَلَيْهِمْ إنْ خالَفُوا

أَمْرَكَ أَوْ ثَلَمُوا أَمانَتَكَ ثُمَّ تَفَقَّدْ أَعْمالَهُمْ وَابْعَثِ

الْعُيُونَ مِنْ أَهْلِ الصِّدْقِ وَالْوَفاءِ عَلَيْهِمْ فَإنَّ تَعاهُدَكَ

العيون الجواسيس

فِي السِّرِّ لأُمُورِهِمْ حَدْوَةٌ لَهُمْ عَلَى الأَمانَةِ وَالرِّفْقِ بِالرَّعِيَّةِ

وَتَحَفَّظْ مِنَ الأَعْوانِ فَإنْ أَحَدٌ مِنْهُمْ بَسَطَ يَدَهُ إلَى

خِيانَةٍ اجْتَمَعَتْ بِها عَلَيْهِ عِنْدَكَ أَخْبارُ عُيُونِكَ

اكْتَفَيْتَ بِذلِكَ شاهِداً فَبَسَطْتَ عَلَيْهِ الْعُقُوبَةَ

جواب الشرط

فِي بَدَنِهِ وَأَخَذْتَهُ بِما أَصابَ مِنْ عَمَلِهِ ثُمَّ نَصَبْتَهُ بِمَقامِ

الْمَذَلَّةِ وَوَسَمْتَهُ بِالْخِيانَةِ وَقَلَّدْتَهُ عارَ التُّهَمَةِ

أي أعلمته بالخيانة

درین فصل ذکر احوال قضاة و عمال فرمود و اشتر را اشاره کرد که کسی را اختیار کند
از برای قضا و حکم کردن بر دعاوی و فروج مردمان که اورا سیزده صفت باشد آنکه فاضلترین رعیت
باشد نزد والی که هر امر که واقع شود مخرج آن حسب بعلم حاصل نه و آورده اند که سبب تقلید قضا
بغداد قاضی ابو یوسف را در زمان هرون الرشید آن بود که در مسائل ابو یوسف جهودکی

ساباطی میکرد در بالاخانهٔ خود و لیکن همسایگان را از آن ضرر بود و امام ابویوسف منع کرد چون دید گفت
اگر عماری تو درین کوی در آرند و بزیر آن ساباط که رسد نخواهد گذشت بفرما تا خراب کنند
ابویوسف خاموش شد و برین حدیث مدتی برآمد اتفاق چنان افتاد که زبیده خاتون از بالا
منظرگاه کرد هرون را دید که با کنیزکی از کنیزکان زبیده مباسطی میکرد و همت آن کرد که
مراد خود ازو حاصل کند با خود گفت کنیزک ملک من نیست و از آن زبیده است دست
ازو برداشت و عنان شهوت بدست اختیار گرفت و چون هرون پیش زبیده آمد زبیده را از غیرت
زبان بدان داشت تا خود را ازو دور کرد و گفت ای دوزخی از من دور باش و هرون گفت اگر من
دوزخی ام تو از من بطلاق و فی الحال هردو از آن پشیمان شدند و بگریستن نشستند و امر کردند تا حضار
نامهٔ علمای بغداد و استفتا فرمودند از هیچ کس جوابی نیافتند که تسکین ایشان شود و اضطرابی نمودند
تا آخر حال پرسیدند که از شاگردان امام ابی حنیفه هیچکس دیگر هست گفتند بلی یکی دیگر هست اما متعلل
حال است فرمان شد که بیارند چون ابویوسف بیامد و سلام کرد علما را تعظیمی نکرد و در صف نعال نشست
چون ازوی پرسیدند گفت جواب پیش من هست اما اینجا که نشسته ام جای ساداتان است جای مفتیان
فرمان شد تا در صدارت نشاندند آنگاه گفت یا امیرالمؤمنین هرگز سر گناهی رسیده که از خوف
حق تعالی نفس را از ارتکاب آن گناه باز داشته گفت بلی صورت واقعه با خود همین بود که قصد

کنیزک کردم چون بدانستم که ملک من نیست و از آن زبیده است از سر آن گناه درگذشتم و از خوف
آفریدگار از آن باز ایستادم ابویوسف گفت طلاق نیفتاده است و زن حلال است
و تجدید نکاح حاجت نه امیر فریاد کردند که از کجا گویی و با خدا زهره آورده ای و توجه دادی که
امیرالمؤمنین بهشتی است یا دوزخی ابویوسف گفت خدای تعالی فرمود وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ
وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى یعنی هر که از خدای تعالی بترسد و نفس را از هوا
باز دارد بهشت جای او بود هرون ادرار او مجدد فرمود و قضای بغداد بدو تفویض کرد
و تشریف فاخر ارزانی داشت و اسباب بسیار بدو بخشید و از آن جمله عماری آوردند و او را در آنجا
نشاندند و بخانه خود روان کردند چون بدان ساباط رسید بفرمود تا هودج را بداشتند
و آن خود را گفت وقت خراب کردن این بقعه آمد چه گفته بودی که چون عماری تو در اینجا
نگنجد خراب کنی آنرا خراب کردند و چند فایده است درین حکایه که درخت بار و علم و دانش
مر اینرا روزی ثمره دهد اگرچه دیر دهد و شخصی که اهلیت امری دارد بدان ناچار رسانند و تقوی
کلید دخول جنان و خلاص از نیرانست ۞ هر که امروز ترسگار بود ۞
روز محشر ز رستگارانست ۞ و آنکه ترک هوا و شهوه گفت
نفس دان ز رستگارانست ۞ و نیز اقلی از جمله کسانی باشد که در تدبیر امور اندیشه

مهمات را ی ضعیف نداشته باشد و عاجز نباید از امضا و اجرا احکام و انها و جوه حلال و حرام
و مرضی السیره باشد نزد خصوم و هر که را لجاجی بود و حکومتی داشته باشند و راضی کردند و هر که
داوری دارد خود را با آن دعوی وار لجاج و عناد عباد دور باشد و زلات او در قضایا
بر سبیل اصرار نباشد یعنی بقوه وفور دانش و غزاره فضل و بینش تواند که ثبات قدم در فقه نماید
و در بند ورع آراسته باشد که غبار طمع بر دامن همت او قطعاً ننشیند اگر از آنکه حکم کرده باشد
بر سبیل ندرت بباطلی پس از آن حقیقت آن امر را بداند رجوع کند از آن و ترک کند آن
باطل را که الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل بعض خود را شرف نسازد بر
سلک مال مردم که وایاک والطمع فانه الفقر الحاضر و عبارة از آنکس است و اشراف نفس علی طمع
که چشم را بمدعی یا مدعی علیه دارد بمبالغه بر جز تمام مرد از غایت طماعی که آنا جهه نفع مرسد بجایی
دیگر متوجه نشود دیگر آنکه اکتفا ننماید باندکی از علم و چون مسئله روی نمود راضی نشود که اقتصار
بر آن کند تا آنگاه که تفتیش از تفریعات او نماید و وجوه استنباطات و جهات
ترجیح و مرجوح آن را ملاحظه نماید بنوعی که هیچ صورت بر آن مرتب باید آ در شبهات
توقف نمودن تا حقیقه آن معلوم گردد و بتوقف او بیشتر از همه بود در حجج و براهین و دلایل
از همه بیشتر فرا گیرنده تر بتفحص و مدالله کمتر بهمه یعنی ملول نکند از خصم سخن حق او را توبیخ کند

و صابرترین همه باشد یعنی آنکه قوه او در آن مرتبه که استادگی تواند نمود با روشن شدن
حقیقه احوال و سخت ترین همه باشد در امضا حکم و روان گردانیدن امر شرع یعنی وهن و فتور
او را در قضایا شرعیه واقع نشود و از آن جمله کسی باشد که شاد نشود باطرا آمدح و مایل
نگردانند او را اغرا مردم بعد از آن فرمود که این طایفه که باوصاف مذکوره آراسته
باشند اندکند که مطلقا در امر قضا روی دل ننهند و حکم جز براستی نکنند آورده اند که از
قضاة متقدم تر از شریح نبوده اند و در عهد امیر المومنین عمر قاضی کوفه شد و در عهد
امیر المومنین عثمن هم قاضی بود و در زمان امیر المومنین علی نیز و تا زمان عبد الملک بماند غرض که
امیر المومنین علی وقتی در ایام خلافه زرهی از آن خویش که گم شده بود بدست جهودی یافت زره را طلب فت
و گفت زره من است و جهود انکار کرد امیر المومنین ع او را بشریح که نایب او بود آورد
و شریح را گفت بدعوی ای ایم شریح در مجلس حکم بنشست و با امیر المومنین ع رعایه البعات نمود
امیر دعوی کرد که این زره منست و در دست این جهود است جهود گفت ملک منست شریح گواه
طلبید گفت مقداد و اسود و حسن گواهی دهند شریح گفت گواهی مقداد بشنوم اما بجای حسن دیگری
باید تا مقید بود امیر المومنین ع برخاست از مجلس حکم جهود چون آن راستی نایب و منوب
بدید که البته هیچ آلوده نشدند در حال ایمان آورد و زره در خدمه امیر المومنین ع نهاد

و ابتدا آنکه در عهد امیرالمؤمنین عمر قضا کوفه بدو تفویض رفت آن بود که امیرالمؤمنین عمر از
اعرابی اسبی خریداری کرد و چون بها مقرر گشت آن را بسیج کرد و گفت اعرابی را که امروز
این اسب را بجایگاه دارم اگر مرا خوش آید و بر نشینم و برانم بعد بها تسلیم کنم و اگر نه بر
تو رد کنم اعرابی بدان راضی شد آن اسب را گرفته راندند ناگاه در چاهی افتاد و بشکست اعرابی
بها طلبید امیرالمؤمنین عمر گفت ترا بر من چیزی واجب نشود که اسب را سوار اختیار نکرده ام
اعرابی گفت امیرالمؤمنین لطف فرماید و یکی را از مسلمانان نصب فرماید تا در میان ما حکم کند و از کمال
معدلت این خصومت فیصل یابد امیرالمؤمنین عمر شریح را حکم کرد و شریح بعد از تفحص حکم کرد که چون
امیرالمؤمنین بها تعیین کرده است و سواری شرع واقع گشته بها آن باید دادن امیرالمؤمنین عمر
آن حکم بپسندید و بها آن تمام تسلیم او نمود و شریح را بر آن کلمه آفرین کرد و تحمیده فرمود و
قضا کوفه را بدو داد ثم اکثر تعاهد قضائه اشاره بدانست که مشیر کند والی تعاهد امر
قضا را باهتمام تمام و اشفاق با اکرام در باره او ارزانی فرماید به بذل و عطا و امل او را
فسیح دارد و دور سازد ازو آنچه او را عاجز گرداند از مهمات قضا و حاجت او را بمردم
کم گرداند و نزدیک گرداند والی قاضی را بخود و همگی ابواب تربیت و انواع منزلت بر او مفتوح
و مضموم دارد بمرتبه که غیر او را از خواص و مقربان او در آن طمع نباشد بوالی ت

تا آیین شود بدین خصال حمیده و خلال جمیله خاطر نواز آنکه اغتیال بردمان و غیبه کعبین کوهان
را دخلی بود و از جهت تأکید قواعد این معانی و استحکام معاقد این مبانی فرموده که والی
باید که امعان نظر درین باب نماید که امور دین پیشتر مشابه اسیران که در دست اشرار
افتاده بود و بهوای نفس خود و بر وفق مراد و آرزو و هوس بدان قیام مینمودند و مطالب
دنیویه را بدان اقتناص میکردند و هرگاه که ولاة امر تربیت و تمشیه اهل دین نماید دین
را رونق و رواج پیدا شود و همه طوایف انقیاد نمایند و مآثر آن بر صحایف روزگار باقی ماند
چنانچه در اخبار مذکور است که چون منصور خلیفه بخلافه بنشست در سال اول خواست که
حج اسلام گزارد فرمود تا شتران عمران بن شبیه الجمال را بکرایه گرفتند و چنانکه معهود بود
حق او را ندادند عمران صبر کرد تا منصور حج گزارد و بمدینه آمد عمران نزدیک محمد بن عمران
که قاضی مدینه بود آمد و درخواست کرد که منصور را بمجلس حکم آرد در وقت قاضی دبیر خود را
گفت بنویس که امیرالمؤمنین با آن مردمان بمجلس حکم حاضر آیند با التماس حامل رقعه گفت
بستان و پیش او بر عمران گفت بر دیگر حاجب ربیع بردم ببستد و بروی عرضه کرد و جملگی
اشراف و معارف مدینه بر درگاه او حاضر منصور گفت ای ربیع بدرگاه و همه را فرمان
رسان که مرا بمجلس شرع می باید رفت و بر شما که کدام هیچ کس برنخیزد و تعظیم نکند پس برخاست

و در عقب مرد قاضی روانه شد و هیچ کس را یارای آن نه که برخیزد و آمد تا در روضهٔ منوّره
مصطفی صلّی الله علیه و سلام کرد و درود فرستاد و ربیع را گفت اندیشه دارم که محمد بن عمران را
بپاس من از حال خود بگرداند و از بهر من برخیزد و میل من نماید نفس که همین ساعت او را
معزول کنم و شمشیر ادب فرمایم تا عبرت گردد و مجلس حکم درآمد قاضی تکیه کرده بود در متّکا
از دیبا سیاه چون خلیفه درآمد راست بنشست و التفات نکرد و گفت خصمان او را بیارید
و برابر او بنشانید مدعی دعوی کرد و جواب طلبید قاضی از منصور گفت بفرمایم تا آنچه او گفت
تمام و کمال بدو دهند قاضی اقرار او را بر دفتر ثبت کرد و خط نوشت و بدست مدعی داد و از
اعوان خود یکی را فرمود تا حق او بستاند و برساند و منصور باز گشت و فرمود تا تمام برادند
و ربیع را فرمود که چون قاضی از مصالح مسلمانان بپردازد او را پیش من آر در حسب اشارت
او را درآورد منصور او را تربیت کرد و فرمود که گمان ما در حق خویش وفا نمودی و او را ده هزار
درم انعام فرمود و گفت بندگان برین نمط کن و زنهار که نگذاری که هیچ قوی بر ضعیف ستم کند
و حسن سیرهٔ منصور در سخن حق شنیدن و از جادهٔ عدل و انصاف عدول نمودن در کتب
تواریخ بسیارست از آن جمله ربیع گفت شخصی رفع کرد که نزدیک فلان از معارف کوفه
ودایع بنی امیه از جواهر و نقود و عروض که پیش او سپرده اند و همه را کشته و مال اخذ اوی نموده

فرمان شد تا حاضر او چون درآوردند روی بدو کرد و گفت رسانیده اند که مال بسیار بنی
امیه پیش تو نهاده اند بوجه نیکو بتو بده و ما را بدان محتاج مگردان که بتکلیف و تعنیف از تو باید
ستاند مرد بدلی قوی گفت یا امیرالمؤمنین شما وارث بنی امیه اید گفت نه ایشان شما را
وصی کرده اند گفت نه گفت یا امیرالمؤمنین چیزی که در شریعت حق طلب آن نیست نه درین
جهان و نه در آن جهان از من چرا می طلبی منصور ساعتی سر در پیش انداخت و در غضب
رفت و پس سر بر آورد و گفت بنی امیه در مال مسلمانان خیانت کردند و غصب ستده اند و من ولیّ
مسلمانانم بستانم و در حق صرف کنم مرد گفت یا امیرالمؤمنین سخت خوب فرمودی و لکن بشما را معلومست
و به بیّنه ثابت توان کرد که آنچه گفته اند نزد من است از آن جمله است که خیانت کرده اند یا نه منصور
باز سر در پیش افکند و سر بر آورد و گفت ای ربیع حجّت چیزی برین مرد درست نشد ظلم نتوان کرد
و روی بدو آورد و گفت حاجتی بخواه گفت یکی خواهم که نامهٔ من بمحصل یکسان من برد تا ایشان
دغدغه نبرد گفت دیگر بگو مرد گفت ساعی را فرماید تا در مقابل من بیارند فرمود تا او را آوردند
چون نظر بر وی انداخت گفت یا امیرالمؤمنین از بعثه او بیزارم الغرض این بنده درم خریدهٔ منست و سیصد هزار
درم بدو داده ام تا بدان بازرگانی کند و از سود دمادم هیچ ندیده ام و حالی او را می بینم غلام اعراق نمود
که راست گوید و من بنزد ارم و آن مال را تلف کردم و ترسیدم که تا ذا کرم اعقوبه کند این انگیز کردم

منصور گفت بیرکه راستی تو خدای عزّ و جل ترا خلاص داد و غلام را بکفران گرفتار گردانید
دانستم که دروغ گفت مرعفوبه که خواهی او را لکن مرد گفت برای سلامتی ذات مبارکت او را
آزاد کردم و دیگر چیزش بر هم شکرانه آمد بر بساط حضرت بسبب او وراه یافتم منصور او را بر
صدق او خلعه داد و روانه ساخت بعده امیرالمومنین علی اشتر را فرمود که
نظر در امور عمال کن و کسانی را بعمل فرست که خواستاری نکنند و میل آن
نداشته باشند و نه آنکه چیزی بدهد و استبداد در آن امر پیدا کند که از شعبها جور و خیانه
باشد اما از قبیل جور از برای آنکه از زیور عدل عاطل و معرا گشت چه والی را طلب
نیکو مردمی باید کرد و شایسته بر هم عباد را و بلاد را و کسی را اسناد کی بیشتر نماید در طاعه
و اما از قبیل خیانه است چه آنکه از لوازم دین است اصلح و نیکوتر را اختیار کردن
بموجب حدیث نبوی مَنْ قَلَّدَ اِنْسانًا عَمَلًا وَفِی رَعِیَّتِهِ مَنْ هُوَ اَوْلی مِنْهُ فَقَدْ خانَ اللهَ وَرَسُولَهُ وَجَماعَةَ الْمُسْلِمِین
و اهل تجربه و روزگار گذرانیده و شرم و آزرم داشته را اختیار و عمل کن از خانواده
نیکو و آنهایی که قدمی ثابت در اسلام حاصل کرده باشد چه این جماعه گرامی ترند باخلاق
و درست ترند در عرض نگه داشتن و کمتر بطمع کردن و بلیغ تر در اندیشه نمودن در عواقب
امور و حوادث دهور و ارزاق و عطایا را بر ایشان فراخ گردان که سبب قوه ایشان

گردد و حال ایشان بصلاح آرد و بدین واسطه از تناول آنچه زیر دستان داشته باشند دست بدارند
و مستغنی گردند و چون خلاف امر والی کنند یا خللی در امانه او یعنی آنچه در گردن او انداخته واقع
آورند آن احسان و عطا دادن حجه گردد که بکفران نعم منسوب گردند و این گواهی معتبر
باشد که از ریب المنون روزگار در خبر باشند علی هاشم گفت از عجایب روزگار آنچه من دیدم
یکی آنست که حسن سهل وزیر مامون بود دیدم که همه رخت و قماش او در یک زنبیل می بردند
و تفحص کردم پیرهنی بود و دو موزه و ازاری و اصطرلابی و هم او را دیدم پس از مدتی نزدیک
که وزیر شده بود و سفرا اش در زیر منبر او می رفت و منبر تمام بود و فضل سهل برادر او دیدم که هزار اشتر
زیر منبر او میرفت و باز دیدم همه منبر او در زنبیلی از خانه بخانه می بردند و در آن دارو های علت شکم
بود که مبطون شده بود در این حکایه تنبیهی است تا ارباب دوله نعمه دنیا را اعتبار ننهند
چه در معرض انتقالست نه ثباتی دارد و نه دوامی تا توانی نیکویی کن چون که دانی که از تو آن ماند
ثم تفقد اعمالهم یعنی باز جوی کار کارکنان را و از اهل صدق و وفا مردم را بر ایشان گمار
تا احوال ایشان را انهی میکرده باشند که تعاهد سر ایشان و نظر کردن در کار ایشان
باعث شود ایشان را بر رعایه امانه و رفق و مدارا نمودن با رعیه و نگه داشتن و امانت
و نگهدار از آنچه صادر گردد از اعوان و اگر یکی از ایشان دست از خیانه نکشد

ومنهیان راست گوی اخبار کردند همان مقدار والی را گواه بس عقوبه و بطش از و دریغ مدار
و مواخذه کن او را بدانچه کرده از خیانه او و او را در مقام خواری بدار و ساکنان او را بخیانه
و در گردن او انداز آن عار تهمه و حزم و احتیاط را در باب گماشتگان نیکو بجای آر حکایه آورده اند
که یحیی خالد برمکی روزی در مسند وزاره بود که بزرگی در آمد و در باب عاملی معزول سخن گفت
که فلان کس مردی کافی و کاردان است او را عمل فلان ولایه فرمای یحیی گفت ما را شرطی است
که تا فعل دیگری بر فعل خود قیاس نکنیم و تفحص حال او بواجبی نکنیم و استحقاق او بر دیگری
ظاهر نشود و اما نزد ما نیز او روشن نگردد زمام مصالح رعیه که ودایع آفریدگار اند
در کف او ننهیم و فرا خور شغل فرماییم بگو تا حاضر شود تا احوال او تفرس رود اگر قابل
امری باشد بدو حواله کنیم و اگر نه او را اعطایی دهیم حسبه سخن تر آن بزرگ گفت فلان
شخص در باب شغل دیوانی مهارتی تمام دارد و مدتی فلان عمل داشته یحیی گفت آن شغل
بشفاعه بزرگی فرمود و استدلال نتوان کرد بدان بر کفایه و کاردانی او و اول گفتم که
کسی که قدر رعیه نشناسد و جانب حق نگاه ندارد ما او را کار نفرماییم بدان سبب که آن کار را او کند
و بردارد و بازگشت آن بما باشد و ما را بقیامه از عهده آن برون باید آمد لاجرم چون در امور
مملکه احتیاط کرد تمام بلاد مضبوط بود و وجوه دخلها موفور و خزاین اموال مملو و دل خلق از او شاد و مسرور و ثغور و نهایات از خبر مملکه دور

و چون سلیمان وهب وزیر شد عمال بر درگاه او بیامدند و هر کسی را بر وفق اراده و هوای خود
نه از سر تامل و مشورت عملی فرمود و چون بسر دلالت رفتی دیگری بیامدی و استرداد کردی آن عمل
بوی دادی و او را معزول کردی مردی از جمله نویسندگان بخدمت او آمد و متقلد عملی گشته و در حین
وداع بنابر ظرافه طبع گفت کلمه دارم که پوشیده بر تو عرضه دارم اجازه باشد فرمود بگوی مرد سر
بر گوش وزیر نهاد و گفت خداوند مدحه فرماید اولاغ بجهه رفتن کرایه کنم یا بجهه باز آمدن وزیر بخندید
و شغل بر وی مقرر داشت و بدان یک کلمه پیش کس را از عمل معزول نکرد و پیش از آن بر قول خود ثابت نبود

وَتَفَقَّدْ أَمْرَ الْخَرَاجِ بِمَا يُصْلِحُ أَهْلَهُ فَإِنَّ فِي صَلَاحِهِ وَ
صَلَاحِهِمْ صَلَاحًا لِمَنْ سِوَاهُمْ وَلَا صَلَاحَ لِمَنْ سِوَاهُمْ إِلَّا بِهِمْ
يعود الی اهل الخراج
لِأَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ عِيَالٌ عَلَى الْخَرَاجِ وَأَهْلِهِ وَلْيَكُنْ
نَظَرُكَ فِي عِمَارَةِ الْأَرْضِ أَبْلَغَ مِنْ نَظَرِكَ فِي اسْتِجْلَابِ
و روی استجلاب الخراج بالجیم والحاء وکلاهما حسن
الْخَرَاجِ لِأَنَّ ذَلِكَ لَا يُدْرَكُ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَمَنْ طَلَبَ الْخَرَاجَ

بغير عمارة اخرب البلاد واهلك العباد ولم يستقم

امره الا قليلا فان شكوا ثقلا او علة او انقطاع شرب او بالة

او احالة ارض اغتمرها غرق او اجحف بها عطش

خففت عنهم ما ترجوا ان تصلح به امرهم فلا يثقلن

عليك شئ خففت به المؤونة عنهم فانه ذخر يعودون

به عليك في عمارة بلادك وتزيين ولايتك مع استجلابك

حسن ثنائهم وتبجحك باستفاضة العدل فيهم معتمدا

افضل قوتهم بما ذخرت لهم من اجمامك لهم والثقة

منهم بما عودتهم من عدلك عليهم ورفقك بهم فربما

حدث من الامور ما اذا عولت فيه عليهم من بعد احتملوه

طيبة من انفسهم به فان العمران محتمل ما حملته وانما

يؤتى خراب الارض من اعواز اهلها وانما يعوز اهلها

لاشراف انفس الولاة على الجمع وسوء ظنهم بالبقاء وقلة [انتفاعهم] بالعبر

اشاره فرمود والی را که در تحصیل مال منزل مجهود بجای آورده ودر عماره زمین ومراعاة

اهل آن جهد وکوشش محمود نماید تکرار تعاعات وتیسر مهمات بدان بازبسته

و این معنی میسر نشود الا بکفایت عمال با حزم و کفاة ثابت العزم آورده اند که مامون
چون عبدالله طاهر را بمصر نامزد کرد از ندیمی پرسید که عبدالله را سخاوت هست گفت بیش از
سخاوت دارد مامون گفت به از آن چیست گفت آنچه دید باندازه دید گفت شجاعت چه
گفت بیش از شجاعت دارد گفت چیست گفت حزم و هشیاری چون مامون شنید پسندید و تربیت
کرد و بمصر فرستاد و چنان آثار کفایت بظهور رسانید که بر روی روزگار یادگار ماند و در تواریخ
مذکور گشت و در عهد هرون دو عامل در پس سراپرده او مکالمه میکردند چنانکه او می شنید
یکی میگفت امیرالمومنین ولایت ارمنیه بمن داد و من تحفه او هزار پاره جامه و هزار هزار
غلام و هزار هزار اسب بفرستادم و ولایت آذربایگان و ارمنیه بهم تو داد تو پیش از
یک اسب و شتر نه فرستادی هرون منتظر تا آن دیگر چه جواب دهد وی بجواب گفت
امیرالمومنین سفله امین را دوستر دارد از جوانمرد خائن و چاکری که مردم را نگاه دارد
و دین او را صیانت کند عزیزتر از آنکه مردم را آزار کند و دینار را در بار او نهد و اینک امیرالمومنین
حاضر و شنوا و اسماع از ارائی فرمود. هرون فرمود که سفله امین دوستر و آن توسیع
و جاه او را بیفزود و تفقد امر الخراج یعنی باز جوی حال ها را بنوعی که صلاح
اهل آن باشد چه در صلاح مال و صلاح کسانی که مال از ایشان حاصل آید دیگرانرا

حال بسامان زیست شود ملکا استقامت کار همه موقوف آنست چنانچه در تاریخ مسطور است که
فضل بن مروان از جمله معارف حضرت مامون بود و مصالح دولت برادرش معتصم پیش از
تقلد خلافت بدو رجوع بود چنین گفت که من در حضرت مامون گستاخ بودم شبی از شبهای
عید بدرگاه رفتم و بعد از آنکه پاسی از شب گذشته بود بحجاب بحرمگاه در آمدم او را دیدم بتنها نشسته
و سر در پیش افکنده و شمع میسوخت مرا گفت پیش آی تا حکایت کنیم پس فرمود بچه مهم آمده
گفتم امیرالمومنین را متامل می بینم موجب اندیشه بدولت و اقبال خیر باشد گفت فردا روز عید
و ما را رسم است که وجوه و اعیان حشم و خدم را تشریف فاخر داده ایم و انعام متواتر
و اما مال در خراج خزانه نه نقد و نه جنس و از این جهت خاطر پراگنده است گفتم امیرالمومنین
در دولت باقی از مال معتصم که از فواضل عطای آن حضرت است دویست هزار دینار سرخ نقد گرد کرده ام
و نهاده ام و نیز که این ساعت بران احتیاج ندارد چه با قبال روزافزون احوال او انتظام دارد
مامون چون این سخن شنید راست بنشست و روی برافروخت و بغایت شاد شد و گفت
خدای عزوجل ترا همیشه زنده دارد و فرمود که همین ساعت برو و نقل کن و رفتم و بر استران بار
کردم و بحضرت آوردم مرا فرمود دوات و قلم بردار و مفصل آن امیرالمومنین املای کرد و من می
نوشتم تمام آن دویست هزار دینار بر زن و بچه سامره و معارف درگاه و قضاة تفرقه کرد و هیچ از آن نماند

فرمود این حق السعی تو در مصالح خود صرف کن و حکم فرمود که عوض از کجا باشد من هرگز
کرم ازین وافی تر و همتی ازین عالی تر ندیدم و لهذا درین حکایه که دیگران خواهند آمد
تشبیهی لطیف فرموده اند در باب علو همت و وسعت نعمت پادشاهان که پادشاهی بازی داشت حکایت
که دل شیر طایر از هیبت او آب شدی روزی در شکارگاه بپرانید و باز چون بسیار پریده بود
غایب گشت و بخانه پیرزنی افتاد آن پیرزن او را بگرفت و سر گزیده و ندانسته پنداشت که
مگر گرانی جگر او بسبب پرهای بسیار است چندی از پر او برکند و دانه چند در پیش او ریخت باز
التفات نکرد گفت مگر بسبب آنکه منقار او گران شده نمیخورد مقراض برگرفت و منقار او بگرفت
گفت بیچاره ناخنها نیز دراز شده ناخنان او را قطع کرد و چون باز را باز نیافتند سواران
می تاختند و منادی میزدند که هر که باز پادشاه را بیارد عطا و نعمت بسیار یابد پیرزن چون
بشنید در گوشه چادر بست و آورد پیش درگاه پر کنده و منقار بریده و مخلب تراشیده
پادشاه گریه کرد و گفت هر که دست ما را آشیانه نپسندد و صحبت گنده زالان گزیند سزای او همین باشد
اصحاب اشاره و ارباب رموز گفته اند پادشاه بر مثال بازیست که از هوا فضای
اقبال خرد و همای دولت را صید کند چون بر دست مبارک سلطان هم نشیند در شکارگاه جهانگیری
سیمرغ ممالک جهان در فتراک اقبال او زمان سعادت بسته شود و اگر بر دست سلطان ظالم نه نشیند

منقار بسطت جهانگیری و مخلب سطوت جهانداری ببرند و پر و بال اقبال و دولتش برکنند
بعد از آن فرمود انوشیروان را که نظر و فکر تو در باب عمارت زمین از اجرای قنوات
و ترتیب زراعات بلیغ تر باشد از نظر تو در طلب خراج آن چه فتح ابواب مال در نصب
اسباب عمارت است و هر که طلب خراج کند پیش از آنکه سعی در آبادانی کشت و کار کند یقین که
مسلکش خرابی بلاد و هلاک عباد گردد و امر او استقامت نیابد و اگر بیابد مستعجل و نادره
بود و کلمات اردشیر بابکان هم متضمن این معنی است که لا ملک الا بالرجال و لا رجال
الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل و السیاسة و غرض آنست که
زمین ویران نباشد و مردم بی خانمان و دفتر و دیوان در امر سلطان در زمان امیرالمومنین
عمر رضی الله عنه لشکر اسلام در اهواز هرمزان را گرفتند و بمدینه فرستادند و بشرف اسلام اختصاص یافت
او را گفتند چه حاجت داری گفت سالها سرداری بسر بردم و اکنون میخواهم که امیرالمومنین
عنایت فرماید و مرا دهی خراب منشور نویسند تا بدولت او آبادان سازم مدتی تفحص کردند
هیچ جای بایر نیافتند بعرض رسانیدند هرمزان گفت مقصود من آنست که من ولایت را همواره
آبادان داشته ام و اکنون بشما سپردم امیرالمومنین عمر و صحابه او را تحسین کردند و گفتند که
نیک نامی همینست امیرالمومنین علی اشتر را فرمود که اگر رعیت شکایت گرانی مال کنند

[illegible]

تا آنکه آفتی یا عاهتی بکشتزار ایشان رسیده یا که آب ایشان منقطع شده یا اندک شده
یا زمین شان از حالت زرع افتاده یا که آب آمده و زمین غرق شده و حرث
آن تلف کرده باید که سبک گردانی بر ایشان آنچه رجا تو صادق باشد که راست
شود کار ایشان بدان غمخوارگی نمودن و والی را باید که بر وی گران نباشد آنچه او بر رعیه
سبک گردانده که آن ذخیره باشد که نفع آن عاید بر او باشد یعنی بر آنچه اهتمام تام
و کرم عام که در باب آبادانی شهرها و آراستن ولایتها فرماید موجب استمالت ایشان شود
و رفع حاجات بدو کنند تا آباد و والی را حسن ثنا ایشان حاصل شده باشد و نیز سرور و شادی
تا آن ضم شده که طریقه عدل و راستی را سلوک کرده باشد در حالتی که اعتماد کرده باشی
بر ایشان با نچه ذخیره ساخته باشی تو ایشان را از رفاهیت و امانتی که نزد ایشان گذاشته باشی
و تکیه کرده باشی بر جانب ایشان از راستی که تو در میان ایشان نگه داشته باشی و رفق و مدارا
که در حق ایشان کرده باشی و بسا باشد که کاری پیدا شود از انجمله چیزی که اعتماد کردی بر ایشان
یعنی رعایت حقوق نمودی و رعیت از طیب نفس خود احتمال آن بکنند چه هرگاه که آبادانی
باشد توانی که ایشان را تحمیل کنی آنچه مهم تو بدان آسان گردد و احتیاج اهل و او بدان شود که ببندند
که ولاة جمع آوری کنند و همه خود را صرف آن کنند و گمان می برند که ایشان در کار دراز مانند و بهم عمر نگاه بکنند که با ایشان و عمل کرد

ثُمَّ انْظُرْ فِي حَالِ كُتَّابِكَ فَوَلِّ عَلَى أُمُورِكَ خَيْرَهُمْ
وَاخْصُصْ رَسَائِلَكَ الَّتِي تُدْخِلُ فِيهَا مَكَائِدَكَ
وفي رواية تدخل فيها مكائدك
وَأَسْرَارَكَ بِأَجْمَعِهِمْ لِوُجُوهِ صَالِحِ الْأَخْلَاقِ مِمَّنْ
لَا تُبْطِرُهُ الْكَرَامَةُ فَيَجْتَرِئَ بِهَا عَلَيْكَ فِي خِلَافٍ
البطر شدة المرح والنشاط وقد بطر بالكسر
لَكَ بِحَضْرَةِ مَلَإٍ وَلَا تُقَصِّرُ بِهِ الْغَفْلَةُ عَنْ إِيرَادِ مُكَاتَبَاتِ
حضور جماعة اشراف
الايراد الادخال
وَإِخْبَارِ عُمَّالِكَ عَلَيْكَ وَإِصْدَارِ جَوَابَاتِهَا عَلَى الصَّوَابِ
الاصدار الاخراج
عَنْكَ وَفِيمَا يَأْخُذُ لَكَ وَيُعْطِي مِنْكَ وَلَا يُضْعِفُ عَقْداً
وفي رواية ولا يضعف

اعتقده لك ولا يعجز عن اطلاق ما عقد عليك ولا يجهل
مبلغ قدر نفسك في الأمور فإن الجاهل بقدر نفسه يكون
بقدر غيره أجهل ثم لا يكون اختيارك لهم إياهم
على فراستك واستنامتك وحسن الظن منك فإن
الرجال يتعرفون لفراسات الولاة بتصنعهم وحسن
خدمتهم وليس وراء ذلك من النصيحة والأمانة شيء
ولكن اختبرهم بما ولوا للصالحين قبلك فاعمد

لأحسنهم كان في العامة أثرا وأعرفهم بالأمانة وجها
فإن ذلك دليل على نصيحتك لله ولمن وليت أمره واجعل
لرأس كل أمر من أمورك رأسا منهم لا يقهره كبيرها
ولا يتشتت عليه كثيرها ومهما كان في كتابك
عيب فتغابيت عنه ألزمته ثم استوص بالتجار وذوي
الصناعات وأوص بهم خيرا المقيم منهم والمضطرب
بماله والمترفق بيديه فإنهم مواد المنافع وأسباب المرافق

وجلابها من المباعد والمطارح في برك وبحرك وسهلك
وجبلك وحيث لا يلتئم الناس لمواضعها ولا يجترؤن
عليها فانهم سلم لا تخاف بائقته وصلح لا تخشى غائلته
وتفقد امورهم بحضرتك وفي حواشي بلادك
واعلم مع ذلك ان في كثير منهم ضيقا فاحشا و
شحا قبيحا واحتكارا للمنافع وتحكما في
البياعات وذلك باب مضرة للعامة وعيب على الولاة

فامنع من الاحتكار فان رسول الله صلى الله عليه وسلم
منع منه وليكن البيع بيعا سمحا بموازين عدل و
اسعار لا تجحف بالفريقين من البائع والمبتاع فمن
قارف حكرة بعد نهيك اياه فنكل به وعاقب في غير اسراف

ذکر اصل قلم فرمود حق علا گفته اند سخن حق فاضلتر و شریفتر از قلم نیست که جمله حرمها کرده شده را
بدان مضبوط توان داشت اگر قلم را همین فضیلة بودی که حق جل جلاله بدان قسم یاد کرد که
ن والقلم وما یسطرون کفا بودی فکیف که فواید و منافع و مناقب و خواص
آن بی‌شمار است و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اول شیء خلق الله القلم فجری بما هو
کائن الی یوم القیمة و ابن عباس در تفسیر آیة اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم
که حکایه است از یوسف پیغمبر گفت که حفیظ یعنی کاتب است یعنی امر کنم [illegible] زمین کر کاتب

بنا برم

ابن المعتز گفت دل معدن است و عقل جوهر و قلم صانع و خط صیاغت ذوالقرنین گفت دنیا
در زیر شمشیر و قلم است و شمشیر در زیر قلم رای و تدبیر ملوک و وزرا بقلم دانسته شود و حکما گفته اند اگر
چه آدمی صاحب تجربه باشد مادام که مطالعه کتب نکند کامل عقل نشود از بهر آنکه عمر آدمی کوتاه است
و درین مقدار عمر پیدا است که بتجربه چه معلوم شود شمشیر و قلم بر همه چیز حاکم اند و بی این هر دو کار دنیا
راست نشود و هر که بفضیلت کتابت سرافراز شد هر آینه آن هنر او را بمراتب علیه رساند و بمنصب نماند
چنانچه آورده اند که یکی را از کتاب کار پریشان شد و روزگار بضیق حال و قلت مال میگذرانید
هر روز بیامدی و بر در سرای عضد الدوله بنشستی تا غروب و شب بخانه خود رفتی و پیش هیچ کس
حال خود نگفتی روزی عضد الدوله بوقت گرمگاهی از خانه بیرون آمد و اشاره فرمود که دبیری
را طلبید تا مکتوبی نویسد نظر فرمود آن کاتب را دید در آفتاب ایستاده فرمود در آفتاب چرا
ایستاده گفت از بهر آنکه در سایه حضرت شما بنشینم عضد الدوله را بغایت خوش آمد گفت سبب
ملازمت تو بر درگاه ما چیست حاجت خود را بزبان حجاب و معتمدان عرض بایستی داشت تا آنرا وفا
کردمانی و اگر نویسنده هر حاجتی ثبت کردن و فرستادن تا مهمل بگذاشتمانی کاتب خدمت کرد و گفت
تا دو سال در دولتخانه در کتابی دیده ام که هر که پشت بدیوار صاحب دولتی باز نهد هر آینه اثر آن
صاحب دولت باو رسد و از ورطه محنت برون آید و امروز درین عصر هیچ صاحب دولتی از تو بزرگتر نیست

ندیدنست که چون صبح صادق از مشرق تباشیر نماید و جهان بشعاع خور شد فلک پیمانه کرده بیایم
و پشت بدیوار قصر تو باز نهم و کس را زحمت ندهم تا ببینم رحمت تو عضد الدوله از روی کرم بایستاد و اصغا
فرمود و گفت تحقیق این سخن روشن شد و وقت آن آمد که از حضیض خمول باوج قبول برسی شغلی
خطیر او را فرمود دادن و در حق او انعام و احسان کثیر کرد و باقی عمر در رفاهیت و خرمی گذرانید
هر که بوسد پای صاحب دولتی :: یابد از دست محن روزی امان ❀ و لهذا گفته اند که حاجت
توقف باید عرضه داشتن تا برآید چنانچه حکایت می آید که ربیع حاجب پیش منصور خلیفه مکانی عظیم یافته
بود و اعتماد تمام بر جانب او بود روزی بامداد پیش از آنکه منصور چیزی تناول کردی در باب یکی
سخنی گفت و حاجت خواست و آن امید روا شد تا ربیع مباسطه نمود و سخن بلند گفت که از اثر
آن غضب بر بشره منصور پدید آمد ربیع آهسته بیرون آمد چونکه غضب نشست ربیع را طلب فرمود و گفت
تو ندانسته که مثل حاجت خواستن از پادشاهان چون مثل نماز است که بوقت بجای آورد قبول آن خوبتر
و چون حاجت بی وقت خواسته آید مقصود فوت گردد و نزد پادشاهان در هیچ وقت سخن گفتن
بحصول غرض نزدیکتر از آن نباشد که طعام خورده باشد و نفس آرمیده ای ربیع تو بر دقایق خدمت واقف
شده اما این نشنیده که حکما گفته اند که استخفاف بر سه گروه نشاید کرد بر پادشاهان و عالمان
و دوستان هر که بپادشاه استخفاف کند در ماند ربیع خدمت کرد و گفت این کلمات که امیر المومنین فرمود بنده را بهتر که ملک خراسان تمام ببنده دادی

و در همه حالات و اوقات حذر از قهر و غضب پادشاهان باید نمود خصوصا در امری که اراده
خاطر عاطر شان متعلق گشت خلاف آن جستن و استبداد نمودن عین بلا که باشد که آورده اند
که ابو العباس اسفراینی وزیر سلطان محمود بود و در منصب وزارت بسیار تکلف یافت در غزنین
قصری رفیع و کوشکی منیع بساخت و اطراف آن باغ و اشجار بیاراست و اموال بسیار در آن
بکار برد منهیان بسمع سلطان رسانیدند که او غلامی ترک دارد که مادر ایام بر جمال آنچنان فرزند
نزادست و چشم روزگار از آن نیکوتر ندیده و سلطان میخواست که آن غلام را از و بخواهد
بهانه طلبید و روزی با خواجه گفت که شنیدم که عمارتها خوب ساخته خواجه خدمت کرد و گفت بنده جایی
ترتیب کرده است که اگر ولی خداوند عالم التفات فرماید ایشان را جای باشد گفت که ما را مهمان خواهی
برد تا آن عمارتها را ببینم خواجه زمین بوسید و گفت که پادشاهان ازین نوع بنده پروری کرده اند
و بندگان را بدین تشریف اختصاص فرموده اگرچه بنده را چه آن زهره که تمنی این معنی کند
من خود کیستم که صافی وصلت طلب کنم این نه بس که دردی درد تو میکشم سلطان فرمود که این
مهمانی که خواهد بود گفت هرگاه که حکم فرماید سلطان گفت امروز روز سه شنبه است و تا پنجشنبه روز بیکاری
اهل دیوان باشد آنجا آییم وزیر خدمت کرد و ترتیب ضیافتی کرد که فلک بصد هزار دیده مثل آن ندیده بود
جشنی شاهانه و بزمی خسروانه مرتب گردانید و سلطان با ارکان دولت که در آمد بهنگام عرض از همه

اسباب و گزیده از هر باب بگذرانید و از جمله آن ده غلام ترک بود که هر یک در حسن و جمال عدیم
المثال و زمان ایام گویا بدین مقال مسکین خط و شیرین سخن و غالیه زلف و سیمین بر و زرین کمر و موی میان بند
سلطان چون غلامان را بدید بپسندید و از آنکس که جمال آن غلام گفته بود پرسید که درین میان کدام است او
آنکس گفت که آن غلام درین میان نیست سلطان فرمود برو و بگو که آن غلام را نیز ده و این ده را
باز بر که ما این ده را بدان یک صلح میکنیم خواجه گفت نه بی آن سر نرود سلطان آتش غضب بر
سرش بر دوید و آن خدمتها او هیچ قبول نکرد و بقهر از آنجا بیرون آمد و سوار شد و هر روز که بر آمد
عدم التفات سلطان بیشتر دید و تدارک آن میکرد تا روزی پیش کوتوال غزنین رفت و گفت
از برای من در حصار خانه ترتیب کن که باختیار خود آنجا می نشینم و کوتوال معین کرد و خواجه آنجا بنشست
و رقعه نوشت بخدمت سلطان که من باختیار خود نشستم و اسباب و املاک و آن غلام که سلطان طلبید
و آنچه دارم همه آنجاست سلطان فرمود که ما بران نبودیم که خواجه را بنشانیم اما چون بنشست
رفت و حکم شد که سرای خواجه را فرو گرفتند و تمام نقد و جنس و اسب و استر و غلام و کنیزک
و همه مملکات و متصرفات او را نقل کردند و بسیاران هرگز کار او انتظام نپذیرفت و بسبب
یک استبداد خانه قصر قدرش بر باد رفت و از برای اینست که گفته اند ملوک خوف تقال
باید نمود و مرافقه حکم پادشاه که بر چه نهج امتثال باید نمودن که در ایام ماضیه در سمرقند پادشاهی

بود عادل و عاقل و ثابت رای و صاحب تدبیر و او را وزیری بود که در کمال کفایت و فرط درایت
عمده دوران و قدوه اکابر زمان بود و پادشاه با وی بر سر رضا روزی حاجبی را فرمود که
برو و وزیر را بگوی تا بنشیند و در کار فلان کس از عمال نظری کند حاجب همین قدر فهم کرد که
که بنشیند و باقی سخن را در نیافت بیامد و وزیر را گفت فرمان آنست که ترا می باید نشست
وزیر متحیر شد و دواه از پیش خود برداشت و در خانه رفت و بنشست بعد از ساعتی پادشاه
باحضار وزیر فرمان داد حال عرضه داشتند پادشاه گفت که من حاجب را چنین نگفتم بلکه
چنان فرمان دادم که او را بگوی تا بنشیند و حساب فلان کس را بکند و روشن بر ورق ثبت کند
اما چون حاجب وزیر را در بارگاه فرمان نرسانید و او را بنشاند ما از کار او را بسر کار آوردیم
ملوک اطراف عالم بر کافه رای و سخافت تدبیر ما نسبت کنند و ما را متردد و بی ثبات دانند
صورة م
دیگر
فضل سهل وزیر مامون در کمال فضل و وفور دانش آیتی بود و با آن همه تقرب حضرت خلافت مخصوص
و آن رتبتی که او را بود دیگری را نبود یحیی اکثم گفت روزی پیش مامون بودم و بر لفظ او رفت که فضل اعظم نادان است
او را گفتم یا امیرالمومنین درین روزگار از وی بزرگتر کسی نیست مامون گفت غلط کرده ای او اعظم و احمق است
و من برهان برین معنی بیارم در آن وقت که طاهر ذوالیمینین را بجنگ علی عیسی فرستادم فضل گفت
طاهر مردی بزرگ است و قوت و شوکت تمام دارد مصلحت آنست که او را بخوانی و در حضور ما بلفظ گهربار وی برا

براه کنی و ترتیب مستظهر گردانی مامون طاهر را گفت هر گاه که مهمی بتو نامزد کرده ام نیکو رفته است
و آنچه امکان داشته توسعی نموده اکنون ترا بجنگ علی عیسی می فرستم و او را بخواهی گرفت و بر دست تو
کشته خواهد شد و مرا بدین فتح خبر خواهد آمدن و من بنفس خود خواستم که بحرب او روم و لکن تو بمقام
من و دست چپ من دست راست تواست و دست راست تو دست راست منست و بدین سبب او را ذوالیمینین
خوانند پس طاهر برفت و آن فتح برآمد و علی عیسی را بکشت روزی در مقام خلوت فضل گفت امیدوارم که تربیت
امیرالمومنین و التماس دارم مطبوع آید رد نشود گفتم با زنا هد بود گفت آنروز بر لفظ امیرالمومنین رفت با طاهر
که ترا بحرب علی عیسی میفرستم و تو او را بکشی و این فتح بر دست تو برآید و این مستبعد نشود مگر از اسرار
علوم شاید که امیرالمومنین را درین معنی کتابی بود اگر بنده را بدان مشرف فرماید و آن کتاب بنده را نماید
کمال بنده بروی بود و درین باب استقصایی نمود من گفتم درین باب کتابی ندارم و آن از کلمه بجهت
قوت دل و اطمینان خاطر گفتم و فالی زدم و اتفاق چنین افتاد در پای من افتاد که امیرالمومنین بدین واقعه
نفرماید و بنده خود را ازان کتاب اطلاعی فرماید و هر چند من میگفتم او الحاح مینمود من دانستم که او رو بهیچکس
نادان ترتیب و فایده این وقایع آنست که وزرا و ندما و خواص هر چند بانواع ادات آراسته باشند
باید که در حضرت پادشاه مباسطه نکنند و جرات ننمایند و هیچ حال از اقامت وظایف آداب
غافل نباشند تا خاطر در مقام پادشاه با ایشان از تغیر محفوظ ماند و مزید عنایت گردد

حکایت وزیر متوکل خلیفه گفت که امیرالمؤمنین مرا گفت هرگاه که توقیع من بتو رسد در آن تأمل کن اگر در آن
حکم مصلحت مردمان و آسایش رعایا باشد آنرا زود باتمام رسان و در تعویق مینداز و موقوف مراجعت
من مکن و اگر فرمانی باشد که مسلمانان را از آن رنجی و اندوهی خواهد رسیدن در آن باب توقف
کن و بمن رجوع کن زیرا که دل بفرمان خدای است و شاید بود که در زمان دیگر اثر رحمت بدل رسد و آن
سخن بدل کرده آید و صورتی شود که صلاح بندگان خدا در آن باشد و معنی جفّ القلم بما هو کائن
خود در ضمن آن باشد و چون مفضّل فرموده و ربّک الاکرم الّذی علّم بالقلم قلمست که سبب تعلیم متعلّم
است و از جهت وجه او را بر شمشیر ترجیح نهاده اند شمشیر بکار دشمنان صرف کنند برای دوستان
و قلم هم برای نفع دوستان بکار آید و هم برای دفع دشمنان و نیز که اهل شمشیر بسیار کس بر خداوندان
و اولیا نعمت بیرون آمده اند و هوس ملک ایشانرا بر طغیان و عصیان باعث آمده و از اهل قلم هرگز
چنین صدور نیاید پس اصحاب قلم اهل وفا اند و نیز که قلم دار خزانه و دخل ملوک باشد و شمشیر محل خرج
پادشاه و تا جمع نشود خرج نتوان کرد و محل دخل بهمه حال عزیزتر از محل خرج باشد و نیز صاحب شمشیر
جنگ داند اما لازم نیست که تدبیر داند و قوه داشته باشد اما رای صایب ندارد و مهر خصمان و رحم
متعدیان برای صواب جواب بسیاران توان کرد که بمجرد شوکت و نیروی و آنکه بنوک قلم کفایت
شود بحد حسام مکفی نشود مقرر شد که هیچ صنعه از دبیری شریفتر نیست که محرم اسرار سلطنه و ناظم امور دولت است

و آنها که در آن فن ماهرتر بغایت و نیز بسیار اوائل تر حکایت طاهر ذو الیمینین در وقتی که علی عیسی را بعقبه حلوان
از پای در آورد بحضرت مرو نامه نوشت در غایت اختصار که مضمونش این بود که بنده کمترین
طاهر موقف خلافه بوسه میدهد در حالی که سر علی عیسی پیش او نهاده بود و انگشتری او در انگشت کرده والسّلام
اطراف سخن را عوض داشته و زیاده احتیاج نه مامون چون بخواند بلطف و تربیه مقابل کرد اند
حکایت عمرو بن مسعده گفت که از دار الخلافه فرمان شد که با هوا از روم و از نفاعات آن ولایت را
باز نهم و چون بآب گذر بود بزورق نشستم آوازی بگوشم رسید که اهل کشتی بر من رحم کنید
و از این بیشه مرا بیرون برید بفرمودم تا زورق آنجا راندند شخصی دیدم بر لب آب دجله استاده و حرارت
هوا در وی اثر کرده و رنگ بگشته او را در زورق آوردم و ساعتی ملاحظه بودیم بخود باز آمد و طعام
خورد و از تشنگی بیرون نشد من خواستم تا آسایش کنم او از حرکات من بیرون رفت گفتم توجه
کار دانی گفت جوانمردم روی بمن کرد که شما چه حرفه دانید من برنجیدم که شخصی بغایت احمق است
که از ثروت و نعمت و غلام و حشم و اسباب مرا مشاهده میکند و از حرفه می پرسد گفتم من دبیرم
گفت دبیری بر پنج نوع است تو از کدام یک هستی چون تقسیم از وی شنیدم راست نشستم
و گفتم انواع دبیری تقریر کن و هر یک را تعریف بگو گفت اول کاتب خراج است کاتب احکام
کاتب معونه کاتب جیش کاتب رسائل و هر یک در فن خود باید که او را ملکه باشد

وکاتب خراج باید که در مساحه جلد و در ضرب وقسمه واستخراج مجهولات اورا وقوفی کامل باشد
وکاتب احکام باید که دقایق علوم شریعه و رموز واشارات آن پیش او معلوم ومقرر باشد
وکاتب معونه باید که مقادیر دیات وقصاصها اورا روشن بود و روش حکومات وجراحات
هریک نیکو داند وکاتب حشم باید که حلیه واسامی طبقات اصناف حشم شناسد ودر قسمه
اموال اورا بصیرتی تام بود وکاتب رساله باید که بر اسالیب لغه عرب از اصطلاحات
وامثال واشعار نصیبی کامل بود ودر ایجاز واختصار واطناب واسهاب استاد
اگر خواهد معنی موجز را در طومارها بعباره بنویسد واگر خواهد فصول مطوله وابواب مبسوطه
را بکلمه چند مختصر مشبع مقنع در قلم آرد وبا این همه بخط خوب از همسران فایق بود
وتو ازین هیچ نوع کدامی گفتم من کاتب رسائلم گفت دعوی بی بینه درست نیاید اگر فرضا یکی از
دوستان تو در غیبه تو مادرت را در حکم خود آرد بنکاح تو بی نامه چگونه نویسی تهنیه او واحتیاط
کنی یا عتاب در ماندم گفت دانستم که درین شیوه مهارتی نداری گفتم کاتب خراجم گفت اگر
امیر المومنین فرماید ولایتی را مساحه کن تا خراج ایشان پدید آید چگونه کنی گفتم سهل است اگر زمین
مربع باشد یک عرض در یک طول ضرب کنم مساحه تکسیر بیرون آید واگر مثلث باشد نصف قاعده در
عمود ضرب کنم تکسیر بحاصل آید واگر مدور باشد قطر او را در ربع کنم ونصف وسبع ازو کم کنم تکسیر باشد

گفت اگر مدور باشد یا مجتمع یا مثلث یا مختلف الاضلاع یا منفرجه الزاویه یا مستدیره
القاعده ومدور را قطر ومحیط پدید نباشد حکمی فرو ماندم گفت کاتب خراج هم نیستی گفتم من
کاتب احکامم گفت اگر مردی وفات یابد از دو زن حامله یکی بنده ویکی آزاد حره دختر آرد
وکنیزک پسر حره پسر را بزرد ودر گهواره خود نهد پس هر دو پیش قاضی آیند ودر پسر دعوی کنند
قاضی حکم بر چه منوال کند وتو محضر وصوره آن چون نویسی گفتم مرا معلوم نیست من کاتب لشکرم
گفت دو مرد چون نزدیک تو آیند چنانکه در قد وقامه ورنگ وحلیه ایشان هیچ تفاوت نیست
ونام ایشان ونیز ان شان یکی بود مگر آنکه یکی لب زبرین شکافته بود ودیگر را لب زیرین
ومراجعه هر دو مختلف بحه صفه میان ایشان فرق کنی گفت من کاتب معونیم گفت اگر دو
شخص سر شکسته نزدیک تو آیند ویکی گوید او سر من شکسته است ودیگری گوید که او سر من شکست
چگونه حکم کنی گفتم من نمیدانم تو آنرا بیان کن تا معلوم شود که از سر علم میگویی پیر زبان بگشاد
وگفت آنچه در باب ما در نوسند بعد از صدور نامه هرچه در خیر وشر ونفع وضر ودرشتی ونرمی وسردی
وگرمی در عالم کون وفساد پدید می آید همه بتقدیر مقدر کریم ومدبر علیم حکیم است وهرچه در جریده
لوح تقدیر تحریر کرده است بندگانرا بجز تسلیم چاره نیست یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید واما آنچه تکسیر
مربع مجتمع ومعین ومثلث مختلف الاوضاع منفرجه الزاویه مستدیره القاعده ومدوری که محیط وقطر وی

قضاء

معلوم نباشد آن مساحه آسان نیست بر کسی که اهل آنست و چون اصول دانسته شد دقایق بعکره
توان بیرون آورد و اما حکومه میان از دو بنده در دعوی پسر شتر ایشان را بر کشند شتر هر کدام سبکتر
آمد ما در دختر است و شیر هر کدام غلیظ تر بود ما در پسر بود اما در حلیه آن دو شکری آنرا که لب زبر شکافته
بود او را اعلم نویسند و آنرا که لب زیر شکافته بود او را افلح نویسند و اما آنکه استخوانها سر آمده باشد
که میان زخم و دماغ پوستکی تنک مانده بود آنرا موضحه خوانند و نصف عشر دیت واجب آید و آن دیگر
مامومه بدان ثلث دیه لازم آید چون این فصول تقریر کرد گفتم این همه فضل که تو داری
خود را چرا همی خوانی گفت با من بافنده کلاهم من مردی دبیر پیشه ام و در آن شیوه بسیار رحم
کشش و دور کار زمانه زکار را الحق گذرانده ام و چون مخدومی نیافتم که روزگار در حد سر او گذرانم
کرد خود در آمدم و حری چند که داشتم بفروختم و بدان متاعی که بایست بخریدم و برسم تجاره بیرون
آمدم چون بدین موضع رسیدم دزدان بر من زدند و مجموع بردند و برهنه و بیمار مانده ماندم
افزید کار بجای رسید که برهنه شود و سعادت خدمت شما روزی کرد عمرو بن مسعده گفت او را جامه دادم
و پنج هزار درم بدو رسانیدم و چون بدان والد رسیدم تمام آن کار را که مراد او بسا بود و بود
بدو رجوع کردم و او در آن آثار کفایه بظهور رسانید و دخل نیکو حاصل آمد و اسباب او منتظم شد تا عاقلان را
نوشته نماند که علم اگرچه درختی شمره دهد اما لذید باشد و هنر اگرچه اثر خود ظاهر بکند اما هرگز بی نفع نباشد

اگر بخطا بود هم

درخت هم

بباغ عمر هر آنکه از هنر نشاند نهال ❊ بدل شود ز هنر هر و اسمه احوال
عنا غنی و محن راحه و خمول قبول ❊ نیاز ناز و دناءت علو و قبح جمال
امیر المومنین علی اشتر را فرمود که بنگر بحال نویسندگان و کسانی که بهر مهم باشند رجوع
کار بدیشان کنی و باید که خصال حمیده و اخلاق پسندیده را جامع باشند و پنج صفت از صفات
نفی فرمود کتاب را ۱ آنها را که نشاط بزرگی و هستی اسباب در سر بود و آن موجب دلیری
بود بر والی و سر خلاف جستن خاصه در حضور اکابر ۲ غفلت و خوشی داری او را ازان
ندارد که در مکاتبات تقصیری از او واقع شود از آنکه اخبار اخبار عمال نتواند کرد و در جواب
آن جوابها بر قانون صواب نتواند نوشت و آنچه باید داد و باید ستاند از عهده آن
بواجبی بیرون نیاید ۳ سست نکرداند امری را که از برای والی است یعنی هرگاه که از برای
والی امری ساخت آنرا محکم سازد و خیانی نویسد که در آن هیچ وهن و فتور راه نیابد ۴
عاجز نباید از اطلاق کردن آنچه بر والی لازم شده باشد ۵ مقدار مرتبه خود را در امور داند
چه هرگاه که قدر نفس خود را نداند معذور که قدر دیگری را نداند و باید که اختیار کردن والی
ایشان را بنا بر آن نباشد که بخود تفرس نموده و اعتماد کرده و حسن ظن در حق ایشان داشته
که بسیار باشد که مردم حیله و فریب را بر مطالعه و عادت خود را حاصل کنند مبالغه در ملازمت و خدمت نمودن

وخود را بر ولاة چنان عرض کنند گویا که حق نصیحت و امانت را هیچ فرو گذاشت نکرده اند و فی
نفس الامر چنان نباشد و لکن برگزین از ایشان کسانی را که فرمان برداری نموده باشند مر جماعتی را که
اعمال صالحه و اتیان بافعال مرضیه عادت و دأب بوده باشد و بخوبی نکوترین مردم در میان
مردم به نام نیک و شناخته ترین همه بجای آوردن امانت که این معنی دلیل است بر اخلاص
جهود تو به حق و فرمان بردن ولاة امر و بساز مر سر کاری را از کارها که تعلق گرفته بسوی ای اشتر
مهتری و سروری که غالب نشود بر او بزرگترین آن کارها یعنی نتواند از عهده آن تقصی نمودن
و نیز پراکنده نشود بر او کارها خرد و نه بزرگ آن تواند رسید و نه بدین و هر گاه که در نویسندگان تو
ای اشتر عیبی باشد و تو از آن تغافل نمائی تحقیق که وبال آن در دنیا و آخرت بر تو باشد
و نفس خود را وصیت کن به نیکویی کردن در باب تجار و آیندگان و روندگان و مردم
دیگر را هم وصیت کن به نیکی کردن در حق ایشان آنها که مقیم اند در ولایتها و بخرید و فروخت
مشغول اند و آنها که مسافرت می نمایند و در رسیدن می آیند و می روند و مالها را می گردانند
و اشارت بوجود منفعه ایشان فرمود یعنی وجود ایشان سبب زیادتی نفعها است
و اسباب فایدها از ایشان پدید می آید و از جای بجای انواع اجناس می آرند و شب
و روز از مباعد و مطارح اشیا نفیسه نقل می کنند و در بر و بحر و سهل و جبل سیر می نمایند

و اهل حرفها و صناعها

وازانجمله که اجتماع ملاک همه امتعه و اقمشه بیک جای متعذر است پس بعضی ملتزم شده اند که ما
یحتاج همه را مهیا سازند ایشان اهل صلح و سلامت اند که امید شر و غایله بدیشان نیارند
و لهذا سفارش تجار فرمود مالک که تفقد حال ایشان کن و خاطر خود را متوجه ایشان ساز
و گاهی که غایب شوند در جوانب و نواحی از ایشان با خبر باش تا کسی ضرری و بدی بدیشان
نرسانند و بدان ای مالک که با این همه که بیان رفت در بسیاری از ایشان بخل و امساک
هست و آنچه در بند کنند و سخت نگه دارند در قوت آدمی و بهایم در موضعی که مضرت با اهل آن
رسد و آنرا احتکار می خوانند و در فقه مسطور است که احتکار آنست که طعام بخرند از شهر
یا از مکانی که طعام از آنجا بشهر می برند و حبس کنند تا وقت آنکه گران شود و شرط آنست که
شهری بود که در بند کردن آن مضرت بخلق می رسانند و این احتکار و خرید و فروخت بهوا خود
بی آنکه رجوع با احکام فقه باشد و احتراز از ربوا نمایند باب مضرتیست که بر عامه
خلق گشوده شده باشد که سد آن واجب بود و ایشانرا با خود گذاشتن که خرید و فروخت
بر طبق شرع مطهر نکنند عیبی عظیم بود بر ولاة و حکام امیر المؤمنین علیه السلام در بازار کوفه گذشتی
و تازیانه در دست و گفتی فقه بیاموزید و پس بازرگانی کنید و فرمود مالک را منع کن از احتکار
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم منع فرموده از آن و فرمود که هر که طعام چهل روز منع کند یعنی احتکار کند او از خدای

بری است و خدای از وی بری است یعنی خدای او را امان نکند و مخذول گرداند و در حدیثی دیگر
وارد است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که احتکار کند بر مسلمانان طعام ایشان را خدای تعالی او را
مبتلا گرداند بجذام و افلاس و عبدالله بن عمر روایت کرد که پیغمبر فرمود جالب مرزوق است
و محتکر محروم و در روایتی ملعون پس امیر المومنین علی مالک را فرمود که بیع باید بترازوی عدل
و راستی واقع شود و چون در شرع عبارتست از مبادلهٔ مال متقوم بمال متقوم و تملیک و تملک
باید که نقصان بر جانب بایع و مشتری نیفتد و هر یک را موجب راستی بهره خود رسیده باشد
و هر چه بیع است عقدیست مشروعه از کتاب و سنت و معقول ثابت است اما در کتاب وارد که آن صح
و احل الله البیع الا ان یکون تجارةً عن تراض منکم و از سنت که مشهور است که چون پیغمبر مبعوث
شد مردم معامله میکردند و ایشان را بر آن مقرر داشت و خود خرید و بوکاله هم و اجماع بر شرعیه
آن حاصل و از جهة معقول چون حاجة ثابت است بدان که مردم را در آنچه در دست ایشان است
بعضی را بفعلی حساج است و بر طبیعتها شح و منع غالب است و جبر مال وی عوض متعسر نه
پس طریقی که موصل بدین باشد بیع و شرا است و رکن او ایجاب و قبول است
و شرط آن اهلیة متعاقدین یعنی بالغ و عاقل باشد و غیر آن و محل آن مالست و حکم آن
ثبوت ملک مشتری را در مبیع و بایع را در ثمن خاتمه شرح آن در کتب فقهیه مسطور است

پس امیر المومنین علی مالک را گفت چون تو نهی کردی خریده و فرود شده را بمرابحه نستاند و منع کردی
از احتکار و بعد نشنود و با سر آن رفت نکال و عقوبه بکن چنانچه عبرة دیگران گردد
اما باید که بقدر گناه مالش باشد اسراف و زیاده از اندازه نباشد و چون سوداگری امریست
که هر که امانت را رعایه کرد و بر نهج راستی معامله نمود ربح دنیوی و فوز اخروی حاصل کرد آورده اند که
یکی از معارف بلخ باحرام حج بست و بجهة تجاره قدری زر برداشت و گوهری نفیس که قیمة آن هزار دینار
بود تاکید کرد و بر میان بست و روی براه نهاد و بمرحله که فرود آمده بود و بعضا حاجه بنشست آن را
از میان بگشاد و چون برخاست همیان را فراموش کرد و برفت و باره از راه قطع کرد تذکر
نمود باز آمد نیافت و چون دیگر اموال داشت بر فوات آن تاسف نخورد و چون باز گردید
و هر چه داشت دزدان را از دست او برفت و بر حال گشت و از ان بجهة وطن و باران ابتلا است
و عیال را همراه کرد نه منزلی معین نه راحله نه زاد تا بدیهی رسید و خرابه پیدا کرد و عیال را در آن بنشاند
و با خود اندیشه کرد که از چه مرا این همه محنه رسید و توبه و انابه کرد که بعد از این بر وفق شرع زندگانی کند
و در اثنا آن اضطراب موکل طلق دامن دل عیال بگرفت و متقاضی وضع حمل و درد زادن پیش آمد
نه قابله نه چراغی نه چیزی مرد حیران برخاست و در شب تاریک روی بدر دکان بقال نهاد
و تضرع کرد و قدری روغن و شیرینی بستاند در راه وحل بود بیفتاد و کاسه بشکست و بریخت فریاد از نهاد برآورد

مردی چو

من برامد باواز بلند بگریستم از منظری آواز امد که ترا چه رسیده است حال خود بگفتم که کابود
همیانی از من بغداد همه زر طلا و جوهری که قیمت وی سه هزار دینار سرخ بود و من از ضایع
شدن آن این همه نکردم و بمقدار دانکسیم دیناری نقره از من این همه صادر شد آواز امد که بیاو
صفه میان خود بکن گفتم مرا با غم خود بگذار القصه رفتم و حال خود را شرح دادم گفت عیالت
کجاست گفتم فلان جایی از مردم خود فرستاد و ما را وثاقی داد و بدان نقل کردند و سیصد دینار
پیش من نهاد و مرا انتعاش شد و در خرید و فروخت ایداختم و زود بپانصد دینار رسید اوری
آن مرد را گفت اکنون از فقر و فاقه خلاص یافتی و سرمایه بدست آمد آن همیان خود را بشناسی
گفتم بلی پس همیان را همچنان مهر من بیاورد و پیش من نهاد و گفت مرا که تحقیق شد که این همیان
از آن تست خواستم که بتو باز دهم اما چون ترا بغایت جزع دیدم با خود گفتم که شاید که نفس
تو طاقت تحمل آن ندارد سیصد دینار خود بتو دادم تا چشم تو روشن شود و دست تو فراخ گردد
بعد از آن صاحب مال این کیسه را پیش آن مرد نهاد و گفت هر چه صحرای قبول کن گفت
من سالها مبتلا بودم بحفظ این مال و اکنون خدای عز و جل مرا از این بار بیرون آورد
و حق بمستحق رسانید صاحب مال بروی دعا کرد و مال خود را برداشت و تصرف
نمود و عز و اقبال وی را استقبال نمود و از محنه براحت امد و از خشایر وقت شد

ثُمَّ اللهَ اللهَ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى مِنَ الَّذِينَ لَا حِيلَةَ لَهُمْ وَ
الْمَسَاكِينِ وَالْمُحْتَاجِينَ وَالْبُؤْسَى وَالزَّمْنَى فَإِنَّ هٰذِهِ
الزمنی جمع الزمن وهو المبتلی المعروف — البؤس ضد النعمی — والبؤس الشدة
الطَّبَقَةِ مِنْهُمْ قَانِعٌ وَمُعْتَرٌّ فَاحْفَظِ اللهَ مَا اسْتَحْفَظَكَ
القانع السائل — المعتر الذی یعترض ولا یسأل وقیل هو الذی یعترض للعطاء من غیر سؤال
مِنْ حَقِّهِ فِيهِمْ وَاجْعَلْ لَهُمْ قِسْماً مِنْ بَيْتِ مَالِكَ مِنْ غَلَّاتِ
صَوَافِي الْإِسْلَامِ فِي كُلِّ بَلَدٍ فَإِنَّ لِلْأَقْصَى مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي لِلْأَدْنَى
جمع صافیة وهی ارض الغنیمة — الاقصی الابعد
وَكُلٌّ قَدِ اسْتُرْعِيتَ حَقَّهُ فَلَا يَشْغَلَنَّكَ عَنْهُمْ بَطَرٌ فَإِنَّكَ
والبطر تجاوز الحد فی الفرح والنشاط — وروی وکل قد استرعیت واستحفظ الله لک ای طلب ذلک منه واراد ان یحفظه ذلک
لَا تُعْذَرُ بِتَضْيِيعِ التَّافِهِ لِإِحْكَامِكَ الْكَثِيرَ الْمُهِمَّ
التافه الحقیر

فلا تشخص همك عنهم ولا تصعر خدك لهم وتفقد امور
من لا يصل اليك منهم من تقتحمه العيون وتحتقره الرجال
ففرغ لاولئك ثقتك من اهل الخشية والتواضع فليرفع
اليك امورهم ثم اعمل فيهم بالاعذار الى الله سبحانه
يوم تلقاه فان هولاء من بين الرعية احوج الى الانصاف
من غيرهم وكل فاعذر الى الله فى تادية حقه اليه
وتعهد اهل اليتم وذوى الرقة فى السن ممن لا حيلة له ولا ينصب

للمسئلة نفسه وذلك على الولاة ثقيل والحق كله ثقيل
وقد يخففه الله على اقوام طلبوا العافية فصبروا انفسهم و
وثقوا بصدق موعود الله لهم واجعل لذوى الحاجات
منك قسما تفرغ لهم فيه شخصك وتجلس لهم مجلسا عاما
فتتواضع فيه لله الذى خلقك وتقعد عنهم جندك و
اعوانك من احراسك وشرطك حتى يكلمك
متكلمهم فانى سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم

يقول في غير موطن لن تقدس أمة لا يوخذ للضعيف فيها حقه
من القوي غير متتعتع ثم احتمل الخرق منهم والعي ونح
عنك الضيق والأنف يبسط الله عليك أكناف
رحمته ويوجب لك ثواب طاعته وأعط ما أعطيت
هنيئا وامنع في إجمال وإعذار ثم أمور من أمورك لا بد
لك من مباشرتها منها إجابة عمالك بما يعيى عنه
كتابك ومنها إصدار حاجات الناس عند

ورودها عليك مما تحرج به صدور أعوانك وامض
لكل يوم عمله فإن لكل يوم ما فيه واجعل
لنفسك فيما بينك وبين الله أفضل تلك المواقيت و
أجزل تلك الأقسام وإن كانت كلها لله إذا صلحت
فيها النية وسلمت منها الرعية وليكن في خاصة
ما تخلص لله به دينك في ليلك ونهارك إقامة فرائضه التي
هي له خاصة فأعط الله من بدنك في ليلك ونهارك ووف

ما تقربت به الى الله من ذلك كاملا غير مثلوم ولا منقوص
بالغا من بدنك واذا قمت في صلاتك للناس فلا تكونن
منفرا ولا مضيعا فان في الناس من به العلة وله الحاجة
وقد سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم حين وجهني
الى اليمن كيف اصلي بهم فقال صل بهم كصلوة اضعفهم
وكن بالمؤمنين رحيما واما بعد هذا فلا تطولن احتجابك
عن رعيتك فان احتجاب الولاة عن الرعية شعبة من الضيق

وقلة علم بالامور والاحتجاب منهم يقطع عنهم علم
ما احتجبوا دونه فيصغر عندهم الكبير ويعظم الصغير
ويقبح الحسن ويحسن القبيح ويشاب الحق بالباطل وانما
الوالي بشر لا يعرف ما توارى عنه الناس من الامور وليست على
الحق سمات تعرف بها ضروب الصدق من الكذب وانما
انت احد رجلين اما امرؤ سخت نفسه بالبذل في الحق ففيما
احتجابك من واجب حق تعطيه او فعل كريم تسديه

أَوْ مُبْتَلىً بِالْمَنْعِ فَمَا أَسْرَعَ كَفَّ النّاسِ إِلى مَسْئَلَتِكَ

إِذَا أَيِسُوا مِنْ بَذْلِكَ مَعَ أَنَّ أَكْثَرَ حَاجَاتِ

و روی إذا أیسوا صح

النّاسِ إِلَيْكَ مَا لا مَؤُونَةَ فِيهِ عَلَيْكَ مِنْ شِكَايَةِ مَظْلِمَةٍ أَوْ طَلَبِ إِنْصَافٍ مِنْ مُعَامَلَةٍ

فی الشکایة — و روی فی معاملة

و چون هیچ سیرة از سیر مرضیه و خلق از اخلاق حمیده نیکوتر از تواضع نیست و هیچ خصلة
بدتر از تکبر و ترفع نه و از نتایج آن بود که آدم بدین فطره تاج دار رحمة شد و ابلیس رانده
حضرة طوق دار لعنة گردید از برای آن حضرة عزة فرمود پیغمبر را صلی الله علیه و سلم که وانک
لعلی خلق عظیم و هیچ کس را از عهد آدم تا منقرض عالم آن حظ و بهره نرسید که او را روزی
جبرئیل آمد و پیش پیغمبر علیهما السلم نشسته بود رضوان خازن جنان در آمد و صندوقچه از نگار
زمرد سبز که صفا رنگ او شعاع خورشید را طیره می کرد در حضرة وی نهاد و گفت این صندوقچه است که
کلیدهای خزاین زمین است و برای تو آورده ام چندانکه خواهی برگیر و تصرف کن و در هرچه خواهی
و از آنچه برای تو در آخرة ساخته اند هیچ کم نه چون پیغمبر صلی الله علیه این مژده بشنید بجبرئیل نگاه کرد

چنانکه کسی از دوست رای صواب طلبد جبرئیل بزمین اشارت کرد و این اشارت را تفسیر
گفته اند یکی آنکه با وی گفت افکندگی و تواضع کن که اصل تو از زمین است آنکه بازگشت با زمین
خواهد بود و این همه پیوندها در دل خاک می باید رفت و آنچه ازین نوع تو خواهد رسید خاک
بوده است و خاک خواهد شد وَكُلُّ الَّذِي فَوْقَ التُّرَابِ تُرَابُ پیغمبر صلی الله علیه و سلم نصیحه جبرئیل
را تلقی فرمود و گفت بنده باشم دوستتر از آن دارم که پیغمبر پادشاه رضوان آن صندوقچه برداشت (پیغمبر صح)
و بجایگاه خود باز برد جبرئیل گفت یا محمد این ملک و توانگری برای اتباع و ملازمان تو ارزانی خواهد بود
و اگر قبول میکردی درویشان امة تو غمناک بودندی که خرسندی ایشان بدان خواهد بود که در
مقام فقر خود را متابع تو یابند و توانگران امة تو در طلب دنیا حجاب کشیدی که از حلاوة طاعة و عز
قناعة محروم ماندندی راوی میگویند که حضرة مصطفی صلی الله علیه هرگز پس از آن طعام تکیه کرده نخوردی گفتی من
بنده ام چنان خورم که بندگان خورند و در کمال تواضع مرتبه که از عجوز و بلال دعا خواستی

آنکس که جهان رشته پایی بر زد — دوش آمده بود در گدایی می زد
از وقت نماز شام تا وقت سحر — صد نعره زبهر آشنایی می زد

حکایة

امیر اسمعیل سامانی چون ایالة خراسان یافت و را در سمرقند امیر ابو اسحق همواره در مجلس او بودی
روزی یکی از علما آنجا به آستانش او درآمد تعظیم نمود و بجایگاه نیکو او را بنشاند و همه او رفع اراده او ساخت

وچون برخاست امیر اسمعیل هفت گام همراهی او نهاد و او را روانه کرد و امیر ابواسحق برادر او را ملامت
کرد که چندین کس نگاه باید داشت امیر اسمعیل گفت شرم علم بسیار است و اهل علم استحقاق بزرگی
دارند چون آن شب امیر اسمعیل نقش جمال جهان آرای مصطفی را صلی الله علیه بخواب دید که
او را گفت یکی را از علما امت من عزیز داشتی و هفت گام برای او نهادی ما از حضرت آفریدگار درخواستیم
تا ملک ترا داد و در هفت فرزند تو بر عقب تو پادشاهی نهاد. سلطان سنجر خواجه ابوالفضل
کرمانی را حرمت داشتی و در ترحیب و تبجیل او افزودی روزی او را برسالتی فرستاد. بود
چون باز آمد بنفس خویش استقبال فرمود و خواجه ابوالفضل در پهلوی او میراند و سلطان یار
در گوش خواجه سخن گفت و خواجه گفت نه تا کر بود تا ق باز آمد جمعی از شاگردان سوال کردند که
سلطان با تو چه میگفت گفت سلطان میگفت که یکبار تا فرود آیم و غاشیه ترا بر دوش گیرم تا
مردمان اعتقاد من در حق تو بدانند من گفتم نشاید که تو اولوالامری و پادشاه و مالک رقابی
و هیبت سلطنت را نقصان باشد و این از کمال تواضع بود که از برکات آن حضرت پروردگار
هر روز دولت او را برتری گردانید و رایت سلطنت او را بلندتر می ساخت و سر حدیث نبوی
که فرموده من تواضع لله رفعه الله برین معنی شاهدی عدل است. بهتر از تواضع و حلم و بردباری
و رفق و نرم سازی نیست و موکد این سخن آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه یا عایشه حسن کرم من

معنی حث و تحریص میفرماید که ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک پس رفق و نرمی
و لطف و درویش پروری و تفقد و رحم و نیکویی خاصه درباره فقرا و ضعفا و بیکس عظیم مستحسن است
و لهذا امیرالمومنین علی در تحت جلال حکم این منشور سراسر لطف و کرم این سخن را جهت تاکید باز
بمبالغه اعاده فرمود که زینهار بحال کسانی پرداز که حیله و صنعه در باب معاش ندارند و اهل
مسکنت و آنها که بخرج خود و عیال درمانده اند و گرد ضر و احتیاج بر چهره احوال ایشان نشسته و روزگار
بسختی میگذرانند و باعراض امراض گرفتار آمده. بعضی از ایشان زبان سوال گشوده و بعضی دیگر
از غایت عجز و اضطرار در خواست بر خود بسته پس جانب حق را نگه دار یعنی هر گاه که محافظت
ایشان کنی با ایشان همچنانست که محافظت نموده ای و خاطر ترا نگه داشته است و سوابق انعام
و لواحق اکرام مخصوص گردانیده نظر ایشان بکار و حق ایشان را بجای آر و مولانا جلال الدین رومی گفته

جانب حق نگاه

گفت با موسی ز رحمت پادشاه ◦ با دهانی که نکردی تو گناه ◦ گفت موسی من ندارم آن دهان
گفت ما را از دهان غیر خوان ◦ از دهان غیر کی کردی گناه ◦ از دهان غیر بر خوان کای اله
آنچنان کن که دهانها مر ترا ◦ در شب و در روزها آرد دعا ◦ از دهانی که نکردستی گناه
آن دهان غیر باشد عذر خواه ◦ یا دهان خویشتن را پاک کن ◦ روح خود را چابک و چالاک کن
ذکر حق پاک است چون پاکی رسید ◦ رخت بر بندد برون آید پلید ◦ می گریزد ضدها از ضدها

شب گر نبود چون برافروزد ضیا چون درآید بانگ گل اندر دهان نه بلندی ماند و نه آن دهان
پس از آن مالک را فرمود مرین درویشان را از بیت المال نصیبی بساز و از مهمات غنیمت نیز چیزی
معین گردان در هر شهر و موضع چه هر که دور است او را نیز بهره است چنانچه نزدیک را است
و هر یک را ازین طوائف که ذکر رفت برعایه و محافظه تو باز گذاشته اند و چنانچه شیوه ولاة
مشغول غول غفلت باشد خود را از ملازمت بطر و عیش خود نگه دار که نبادا که با ایشان نپردازی
و آنگاه چون حقیری بیچاره ضایع شد عذر تو هیچ گونه مسموع نباشد و مرحمت از ایشان آید از مهمات
باید که موجب دفع مراعاة ایشان نشود و باید که تکبر بر ایشان نکند و روی خود را از ایشان
در هم نکشد و کسانی که نتوانند از غایه فقر و فاقه که بمجلس تو آیند از مردمی که در چشم
اهل دنیا نیایند و بحقارت و کمی ایشانرا بینند ایشانرا باز جوی و غمخوارگی بنمای و چون
خود نتوانی که بینی ایشانرا از مردم ثقه معتمد که بحلیه خشیه و تواضع آراسته باشد نصب
کن تا حاجات ایشانرا رفع کند و حالات که وقوع یابد باز گویند و خود را در حق ایشان
نزد آفریننده مرد و جهان مقصر و شرمسار دان و وقت آمدن قیامه را و وعده یافتن ملامت را
ملاحظه نمای که این طائفه از همه طوائف محتاج ترند بانصاف و عدل نمودن درباب ایشان
و هر طائفه که هستند و در هر مقام که باشند بعذر عجز در خواه کن و معذرت طلب کن در اداء حق ایشان

و عطف عنان کلام از میان همه اقوام بجانب ایتام فرمود چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که
هر که دست بر سر یتیمی مالد و بنا بر رحمه و شفقه بود بهر موی که دست او بران گذشته حسنه در دیوان
عمل آن دست فرو کشنده بنویسند و از روزنامه گناهانش سیئه محو کنند و بهر شعره درجه بر افرازند و در حدیث
دیگر وارد که من و رعایه کننده یتیم روز قیامه همچون دو انگشت و اشارت بسبابه و وسطی فرمود و نیز
فرمود طوبی لبیتٍ فیه الیتیم و وَیلٌ لبیتٍ فیه الیتیم یتیم ار بگرید که نازش خرد
و گر خشم گیرد که بارش برد الا تا نگرید که عرش عظیم بلرزد همی چون بگرید یتیم
بده از مرده را سایه بر سر فکن غبارش بیفشان و خارش بکن اگر سایه خود برفت از سرش تو در سایه خویشتن پرورش
امیر المومنین علی کف نگه داشت یتیمان کن و کسانی را که روزگار بر ایشان برآمد و قوی ایشان از کار
باز ماند و بمرتبه رسیدند که عاجز گشتند از آنکه وجوه معاش خود بدست آرند و نیز از روی سوال کردن بدارند
و شرم و تعفف ایشانرا نمی گذارد که چیزی طلبند و این معنی بر ولاة و حکام گران باشد و حق
را اعانه نمودن و براستی هر امر بغایه بر آن ثقیل باشد و رحمتهایی سبک باشد که ایشان
طلب عافیه کنند و نفسها خود را در مقام صبر بدارند و اعتماد تمام در وثوق کلام ایشانرا بصدق
و راستی آنچه خدای عز و جل وعده داده بود که در آن هیچ خلاف نباشد و فحوی آیه کریمه
اِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصَاد را نصب العین دارند ایشان باین امور قیام نمایند و مساعی جمیله بتقدیم رسانند

لاجرم بر وفق حدیث الرّاحمون یرحمهم الرّحمن ارحموا من فی الأرض یرحمکم من فی السّماء در دنیا
رحم آفریدگار و در آخرت بخشایش کردگار همراه ایشان. موسی کلیم در حضرت عزّت مناجات
کرد و گفت الهی بکدام خصلت بخلعت رضای تو اختصاص یافتم و درجه نبوّت و مکالمه عنایت فرمودی
خطاب آمد که در آن وقت که گوسفندان شعیب را شبانی میکردی در وقت شام که خورشید از قلب
اسد می تافت و جهان از تابش و سوزش تنور تافته می مانست بزغاله از پیش تو برمید و تو
بر اثر وی دوان شدی و او میدوید و تو بسیار در عقب او بشتافتی و رنج عظیم بسی گرما یافتی
و چون بدو رسیدی او را بر کنار گرفتی و گفتی ای بیچاره خود را و مرا بسیار برنجاندی و مانده شدیم
و هیچ غضب برو نراندی بلکه او را بدوش گرفتی و برمه آوردی فبرحمتک علی خلقی
اصطنعتک و اصطفیتک بدان مرحمت که بدان بیچاره نمودی تاج اصطفا بر سر تو نهادم
و کمر رفعت بر میان تو بستم علما گفته اند گاهی که در حق یک زبان این همه کرامت است اگر درباره فرزند
آدم باشد و با کسانی که اهل آن باشد که نوازش یابد تا چه مثوبات از حضرت خالق البریّات
بران ترتب یابد و ذلک الفضل من الله و در کلمات اکابر هست که چندانکه تو خدای را دوست
داری مردمان ترا دوست دارند و چندانکه تو از و بترسی از تو بترسند و چندانکه تو فرمان حق بری
مردمان بکار تو مشغول شوند و این تحقیق گفتار مصطفی صلی الله علیه که من کان لله کان الله له

پس از آن امیر المؤمنین علی در آداب و مصالح که تعلق بسیاست مردم دارد بیان فرمود که بعضی عامه
و بعضی خاصه چه سکون فتنه در هر کشور تیغ سیاست است و ضبط مملکت جز بواسطه آن نتواند بود که
لولا السّلطان لاکل النّاس بعضهم بعضا و گاه باشد که اگر در بعضی از امور خلل ظاهر شود تدارک
آن مطلقا ممکن نه انوشروان حکما را رسانیدند که عامل ارمنیه بیداد در دست گرفته است و خلق از و
در زحمت بفرمود تا او را بدرگاه آوردند و بعد از تفحص بلیغ گناه روشن گشت که هم خون کرده و مال
مردم تلف ساخته و عرض برده فرمود تا او را پیش سگان گرسنه انداختند جمعی خواستند که شفاعت کنند
انوشروان گفت او گوشت و پوست مردم خورش خود ساخت ما نیز گوشت و پوست او خورش
سگان سازیم تا عبرت شود جهانبانان را و این معنی بصدق فراست و حسن کیاست منوط است
که بحارکان نواب ایام که از تیرباران حوادث سنین و اعوام دلخسته باشد از سر تامّل تام
و امعان نظر ما لا کلام در انجاح مطالب و مآرب التفات عنایت آیات فرمایند متوکّل بدیوان مظالم
نشسته بود نابینائی در آمد و گفت یا امیر المؤمنین چون بر کودکی ستم رود از مادر معونت طلبد و چون بزرگتر
شود پدر چه داند که پدر از مادر قوی تر است و چون بجایگاهی رسد که احکام مسلمانی برو واجب گردد دست سلطان
و در کار زند چه داند که سلطان از همه قوی تر و اگر سلطان او را فریاد نرسد و انصاف نستاند و مخذول گرداند او حاجت
خود بخدای عزّ و جلّ بردارد و نصرت از و جوید و هو خیر النّاصرین فلان بر من ستم کرد و ضیعه من بغصب فرا گرفت مرا فریاد رس

تا این بظلم مرا بر گناه خدای نباید برد که در عذاب وی گناهکار و بی‌گناه گرفتار شوند چنانکه میفرماید
واتقوا فتنةً لا تصیبنّ الذین ظلموا منکم خاصّةً متوکل روی بفتح خاقان کرد و او وزیر بود
که توقیع کن تا ضیعه او را بازدهند و بمعاودهٔ او را محتاج نگردانند که اگر این مرد شاهد بودی وزارت جویش
بدو دادمی که درین بظلم فصلی پرداخت که چنانی فضل در آن مندرج بود امیر المومنین عمر ولایت بحرین
بمغیرة بن شعبه داد و اهل آن ولایت با او بد بودند و بکرات خواستند که او را معزول کنند و بمدینه باز خوانند
در تکرف تا وقتی که او بمدینه شد اندیشه کردند که شاید که او براه ذمه خود نزد امیر المومنین عرضه داد دو ولایت
بدو دهند دهقانی بحرینی گفت اگر میخواهی که من شما را از امارت او فارغ آرم صد هزار درم قسمت کنید تا پیش برم
و پیش امیر المومنین نهم و گویم این مغیره از بیت المال خیانت کرده بود و پیش من امانت نهاده چون خیانت او با ثبات
رسد امیر المومنین ولایت را از او بگرداند چنان کردند دهقان آن مال برداشت و پیش امیر المومنین آورد و گفت
بیت المال است و مغیره خیانت کرده و نزد من نهاده امیر المومنین عمر مغیره را پرسید که چنین است که دهقان گوید
تو این مال را امانت نهاده بودی مغیره گفت یا امیر المومنین آن دویست هزار درم بود و اکنون صد هزار دیگر
از و بطلب دهقان متحیر شد و گفت یا امیر المومنین بالله که او هرگز هیچ امانت پیش من ننهاده است
و من این تزویر کرده بودم امیر المومنین عمر مغیره را گفت چرا دروغ گفتی چون مال نبود گفت چون او بعض خود
اقرار می‌کرد نخواستم او را دروغ زن کنم امیر المومنین عمر این رای او بپسندید و دهقان را تادیب کرد و باز گرداند و ولایت بدو داد

و از برای اینست که گفته‌اند اوقات فرمان دهان را ملاحظه باید نمودن در مفاوضات و محاورات تا شکر
بیک کلمه که در حضرت ایشان عرضه دارند فواید شریفه و عواید منیفه از آن روی نماید کسری بتفرج اطراف
مملکت مشغول بود رکابدار اسب کشید کسری پای در پشت اسب آورد ناگاه رکاب بگسیخت و کسری بغایت در حال
بغضب شد و فرمود تا رکابدار را سیاست کنند رکابدار گفت یک کلمه بعرض رسانم بعد از آن بهر سیاستی که فرماید حکم او نافذ است
کسری گفت بگو گفت چگونه گفت ای پادشاه تو آدمیان را پادشاهی و اسب تو پادشاه اسبان و دوال بیچاره طاقت
کشش دو پادشاه کجا دارد کسری این سخن را بغایت خوش آمد و او را عفو فرمود و تشریف داد خالد ازهر گفت
پیش حسن سهل آمدم و او مرا بخدمت مامون در آورد و خدمت کردم از من پرسید که چه نامی گفتم خالد گفت نام
پدرت چه بود گفتم ازهر گفت از کجایی گفتم از ولایت کاشان که مدینه ابو ذر میگویند مامون بخندید گفت تو
از آن جایی که شاعر گفته است در حق ایشان و ایشان را صفت کرده است • کنتُ اَحسبُ اَنّ الخبز فاکهةً
حتّی نزلتُ علی قومٍ بکاشان • ندانستم که نان را میوه باشد • مرا نزدیک قومی نقل شد بکاشان
گفتم اگر امیر المومنین اجازه فرماید کلمه بگویم گفت بگو گفتم امیر المومنین در دوام جلال و تایید اقبال باقی باد
آن شاعر کاشانیان را هجو نکرده است و آن مدح ایشان گفته است بسبب آنکه نان آن زمین بغایت پاکیزه و
و لذیذ باشد چنانکه مردمان را بنان خورش محتاج نشود و چنانکه پیش هر کس را که آن نان میوه است از غایت چربی
مامون گفت نیکو تخلص کردی و خوب تحمل نهادی و حسن سهل را گفت او را انعام و ولایت ده مراد او را که خاطر نشان حکم و نوشتند

وَاجْعَلْ لِذَوِي الْحَاجَاتِ یعنی بساز از برای اهل حاجات وقتی که خود را با ایشان دهی
ای مالک و مجلس عام بنهی و بنشینی و آفریدگار خود را در آن مجلس حاضر دانی و ناظر و لشکریان و نوکران
و منع کنند کارپردازان سخن نرهی تا اصحاب مظالم سخن کنند و دلیری آن داشته باشند که سخن را بعرض رسانند
و زبان گیران و دهشت زدگان ازیشان دفع کنی تا مقصود خود حاصل کنند که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بارها شنیدم که فرمود پاکیزه نشود گروهی که ضعیف را حق از قوی نستانند و عجز و فتور
و احتمال کن درشتی در سخن ایشان و جهل و عجز که از ایشان صادر شود آنرا درگذران و دور گردان
از خود دلتنگی که از سخن ایشان پیدا شده و تنگ داشتنی که ترا از ایشان رسیده نقص که از
التزام این احوال حق سبحانه تعالی اکناف رحمت خود بر تو بگستراند و ثواب طاعت و مهربان برداری
از برای تو آماده گرداند و آنچه تو بمردم دهی باید که خوشان دهی که گوارنده باشد و اگر منع کنی عذر آن
باید که روشن باشد پس از آن اینجا اموری چند هست که لابد است ترا ای مالک از مباشرة آن
که از آن تغافل ننمائی از آن جمله اجابت کارکنان است که بخودی خود متصدی شوی که نویسندگان و نام
راست نیاید و باز سوانح حالات از عرض حاجات و ملتمسات هر چند که ملازمان و اعوان
از آن تنگ آیند خود بغور آن بواجبی اقدام نمای و هر کار امروزی که پیش آید آنرا امروز فیصل مساز
و فردا مفکن که از التاخیر آفات و هر روزی را آنچه بدان روز تعلق دارد بجای باید آوردن

و وقتی پیدا کن که در آن وقت با حضرت حق توجه نمایی که فاضلترین همه اوقات و بزرگترین ساعات آن
باشد و اگرچه همه روزگار سراسر همه وقت کار چون نیت نیکو است و رعیت بسلامت است خدا را است
و چون اجمال فرمود تفصیل آن افصاح کرد که در میان آن اوقات که دین خود را خالص میگردانی
باید که اقامت فرائض بود که آن خاصه ترا است اعمال بدنیه خود را در شبانروزی بجای آر و آنچه
تقرب کنی بدان بخدای عز و جل بتمام وفا نمای و هیچ از آن ناقص مگردان بدان مقدار که توانی
رسانیدن و از برای مبالغه چون حاصل دعوة محمدیه صلی الله علیه که آخر سوره البقره از آن خبر میدهد نماز
روشن میگردد لاجرم نماز را بذکر اختصاص فرمود اما کیفیت حاصل دعوه علما آورده اند که معنی چیزیست
چهار را از آن تعلق بمبدا دارد که آن معرفت خدای است و ملائکه و کتب او و رسولان او چنانچه فرمود آمَنَ
الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ و دو چیز
تعلق بوسط دارد یکی مبدا عبودیت وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا کمال عبودیت و آن التجا بخدای است و طلب کردن
مغفرت از و غُفْرَانَكَ رَبَّنَا و یکی تعلق بمعاد دارد و آن ذهاب است بحضرت ملک وهاب وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ
و متفرع اندرین مراتب معنی که معنی تضرع او است رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا خدایا مگیر ما را
اگر فراموش کردیم یا خطا کردیم پس ضد فراموشی ذکر است و آن حاصل شود بگفتار بسم الله الرحمن الرحیم
رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا ای بار مگردان گران و دفع آن موجب آن شود که بگوید الحمد لله رب العالمین رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا

بازمکردان برما آنچه طاقت نداریم واین اشاره بکمال رحمت اوست که الرّحمن الرّحیم • واعف عنّا درگذران از ما چرا که تو بازخواه ما . روز قضا و داوری که آن روز قیامت است مالک یوم الدین • واغفر لنا بیامرز ما را که ما التجا بتو داریم و توکل در همه امور بر تو کردیم ایاک نعبد وایاک نستعین • وارحمنا رحمت فرست برما از برای آنکه طلب هدایت از تو کرده ایم اهدنا الصراط المستقیم • انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین که عبارت صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین از آن مودی میشود این بر آنست حضرت محمد صلی الله علیه در شب معراج یاد فرمود و چون از معراج معاودت فرمود از آثار انوار آن فیض که از مصدر مظهر واقع شده بود تعبیر از آن بسوره فاتحة الکتاب شد و هر که در نماز بخواند این انوار از مظهر بمصدر تصاعد یابد و لهذا پیغمبر صلی الله علیه فرمود الصلوة معراج المومنین و امیر المومنین علی فرمود مالک اچون نماز بر خری دو طرف را رعایت کن نماز دراز مگذار و نیز نقصان بجای آور که از آن ضایع شود که در میان مردم ضعفا باشند و پیران و کسانی که حاجت داشته باشند و من سوال کردم در آن وقت پیغمبر صلی الله علیه را چون بیمن میفرستاد که چگونه نماز گذارم بدیشان فرمود نماز گذار بدیشان همچو نماز سستترین ایشان و مومنان مهربان باش و بعد از این خود را از رعیت پنهان مدار که احتجاب ولاة از رعیت از دو جهت بیرون نیست تا آنکه تنگی آید باشد از ایشان یا آنکه قلت دانش باشد در امور ی که پدید آمده باشد و مردم را ردی نمودن نتیجه آن دید که مفاسد لازمه و معایب در پی

آن باشد یکی آنکه ندانند که احتجاب از بهر حسب بس کبیر نزدیک ایشان صغیر نماید آن معنی که چون والی خود را از بعض ضعفا پوشیده گرداند آنرا بزرگ دارند و نیز خرد بزرگ نماید چنانچه از برای قوی ستم کند عزیمه والی پیش مردم حقیر گردد و آن نزدیک ایشان بزرگ باشد و زشت نیکو سازد و نیکو را زشت کند و آنچه گرداند حق را باطل و هر چه والی است شخصی است که نمیداند آنچه مردم از و پوشیده گردانند و نیز حق و راستی را نشانه نیست که بدان بشناسند انواع صدق را از کذب و تو ای مالک یکی از دو کس بیرون نیستی یا شخصی که نفس خود را در حق و راستی بذل کند پس چرا خود را از مردم پنهان سازد و واجبی و حقی که ادا باید کردن یا فعلی نیکو را که عطا باید بود از خود انداختن یا کسی که مبتلا بود بمنع چون از بذل تو و احسان و فضل تو نا امید باشند باز داشتن مردم چه فایده که ایشان چون دانستند خود نیایند با آنکه اکثر حاجات مردم و بیشتر آنچه دارند و بحری باشد که مونتی و کلفتی بر تو باشد آنکه شکایت از مظلمه یا طلب انصاف از معامله

ثُمَّ اِنَّ لِلْوَالِی خَاصَّةً وَبِطَانَةً فِیهِمُ اسْتِئْثَارٌ وَتَطَاوُلٌ وَقِلَّةُ اِنْصَافٍ فَاحْسِمْ مَادَّةَ اُولٰئِکَ بِقَطْعِ اَسْبَابِ تِلْکَ

بطانة الثوب بطانة الرجل خاصته مستعار

ای اقطع

الأحوال ولا تقطعنّ لأحد من حاشيتك وحامّتك
قطيعة ولا يطمعنّ منك في اعتقاد عقدة تضرّ بمن يليها من
الناس في شرب أو عمل مشترك يحملون مؤونته على
غيرهم فيكون مهنأ ذلك لهم دونك وعيبه عليك
في الدنيا والآخرة والزم الحقّ من لزمه من القريب والبعيد
وكن في ذلك صابراً محتسباً واقعاً ذلك من قرابتك و
خاصّتك حيث وقع وابتغ عاقبته بما يثقل عليك منه

فإنّ مغبّة ذلك محمودة وإن ظنّت الرعيّة بك حيفاً فأصحر
لهم بعذرك واعدل عنك ظنونهم بإصحارك فإنّ في ذلك
إعذاراً تبلغ فيه حاجتك من تقويمهم على الحقّ ولا تدفعنّ
صلحاً دعاك إليه عدوّك لله فيه رضى فإنّ في الصلح دعة
لجنودك وراحة من همومك وأمناً لبلادك ولكن الحذر
كلّ الحذر من عدوّك بعد صلحه فإنّ العدوّ ربّما قارب
ليتغفّل فخذ بالحزم واتّهم في ذلك حسن الظنّ وإن عقدت

بينك وبين عدوك عقدة او البسته منك ذمة فحط عهدك
بالوفاء وارع ذمتك بالامانة واجعل نفسك جنة دون ما
اعطيت فانه ليس من فرائض الله شيء الناس اشد عليه
اجتماعا مع تفريق اهوائهم وتشتيت آرائهم من تعظيم
الوفاء بالعهود وقد لزم المشركون فيما بينهم دون المسلمين
لما استوبلوا من عواقب الغدر فلا تغدرن بذمتك ولا تخيسن
بعهدك ولا تختلن عدوك فانه لا يجترئ على الله الا جاهل شقي

وقد جعل الله عهده وذمته امنا افضاه بين العباد برحمته
وحريما يسكنون الى منعته ويستفيضون الى جواره فلا
ادغال ولا مدالسة ولا خداع فيه ولا تعقد عقدا تجوز فيه
العلل ولا تعولن على لحن القول بعد التأكيد والتوثقة ولا
يدعونك ضيق امر لزمك فيه عهد الله الى طلب انفساخه بغير
الحق فان صبرك على ضيق امر ترجو انفراجه وفضل عاقبته
خير من غدر تخاف تبعته وان تحيط بك فيه من الله طلبة

لا تستقبل فيها دنياك ولا آخرتك إياك والدماء وسفكها
بغير حلها فإنه ليس شيء أدعى لنقمة ولا أعظم لتبعة ولا أحرى
بزوال النعمة وانقطاع مدة من سفك الدماء بغير حقها والله
سبحانه مبتدئ بالحكم بين العباد فيما تسافكوا من الدماء يوم
القيمة فلا تقوين سلطانك بسفك دم حرام فإن ذلك مما يضعفه
ويوهنه بل يزيله وينقله ولا عذر لك عند الله ولا عندي في قتل
العمد لأن فيه قود البدن وإن ابتليت بخطاء وأفرط عليك

سوطك أو يدك بعقوبة فإن في الوكزة فما فوقها مقتلة فلا تطمحن
بك نخوة سلطانك عن أن تؤدي إلى أولياء المقتول حقهم
وإياك والإعجاب بنفسك والثقة بما يعجبك منها وحب
الإطراء فإن ذلك من أوثق فرص الشيطان في نفسه ليمحق ما يكون
من إحسان المحسن وإياك والمن على رعيتك بإحسانك
والتزيد يذهب بنور الحق والخلف يوجب المقت عند الله و
الناس قال الله سبحانه كبر مقتا عند الله أن تقولوا ما لا تفعلون

إياك والعجلة بالأمور قبل أوانها أو التثبط عند إمكانها

أو اللجاجة فيها إذا انكرت أو الوهن عنها إذا استوضحت

فضع كل أمر موضعه وأوقع كل عمل موقعه و

إياك والاستئثار بما الناس فيه أسوة والتغابي عما

تعنى به مما قد وضح للعيون فإنه مأخوذ منك لغيرك وعما قليل

تنكشف عنك أغطية الأمور وينتصف منك للمظلوم املك

حمية أنفك وسورة حدك وسطوة يدك وغرب لسانك

واحترس من كل ذلك بكف البادرة وتأخير السطوة

حتى يسكن غضبك فتملك الاختيار ولن تحكم ذلك

من نفسك حتى تكثر همومك بذكر المعاد إلى ربك

والواجب عليك أن تتذكر ما مضى لمن تقدمك من

حكومة عادلة أو سنة فاضلة أو أثر عن نبينا

صلى الله عليه أو فريضة في كتاب الله فتقتدي بما شاهدت

مما عملنا به فيها وتجتهد لنفسك في اتباع ما عهدت

الیک فی عهدی هذا واستوثقت من الحجة لنفسی علیک
لکیلا تکون لک علة عند تسرع نفسک الی هواها
وانا اسأل الله بسعة رحمته وعظیم قدرته علی اعطاء
کل رغبة ان یوفقنی وایاک لما فیه رضاه من الاقامة
علی العذر الواضح الیه والی خلقه من حسن الثناء وجمیل الاثر فی البلاد وتمام النعمة
وتضعیف الکرامة وان یختم لی ولک بالسعادة
والشهادة وانا الیه راغبون والسلم علی رسول الله

ذکر آنچه بوالی و اهل او تعلق دارد فرمود که ای مالک من ترا والی مصر کردانیدم و هر والی که باشد
او را عشیره و کسان و دوستان و ملازمان باشند که بسبب آن حکومه و ولایه سه خصلت بد
پیدا شوند. استیثار یعنی استبداد نمودن و از برای خود اختیار کردن، و حرص که سهم مسلمانانرا
باشد از غنایم و اموال خود را منفرد کرداندن بدان و خاصه خود ساختن، تطاول و زیاد کردن
بر مردم جستن و قلت انصاف از خود پس باید که ماده آن اسباب از ایشان قطع کنی و هیچ
یک را از خاصه و خویشان خود را دیه و مزرعه و موضع باقطاع مده و باید که طمع ندارد از تو هیچ کس
در آنکه ضیعه که شرب آن یا کاری که در آن باید کردن مشترک باشد میان ایشان که مؤونه
آن و تکالیف آن جمعی دیگر را باید کشیدن که تو آنرا بدو دهی که دیگری از آن راحت شود و
ترا عیب و شین در دنیا و آخره باشد و الزام کن حق را بر کسی که حق از نزدیک و دور رود و درین امر صابر
باش و تقرب کن بدان بحضره حق که آنکس را الزام کرده ای بحق خواه خویشان تو باشند
و خواه نزدیکان و خواص اگر بدان راضی باشد و اگر در خشم روند و بجوی عاقبه آنرا از ثواب
جزیل و اجر جمیل چه عاقبه آن پسندیده است و اگر چه گران باشد بر تو که خاطر این جماعه تنگ می آید
و اگر ازان باشد که رعیه ظن حیف و جور بتو برند عذر خود بر ایشان ظاهر کن و گمانهای ایشان
از خود دور کن و آن اشتباه را بوجه احسن دفع کن که در اظهار عذر واضح کار تو برآید

واشانرا از جاده استقامت آرد اکنون در باب تدبیر صلح دشمن رای شریف و نصیحت
بیان فرمود که هرگاه که دشمن طلب صلحی کرد که دران رضا خدای است و از تو درخواست نمود
آن صلح را دفع مکن که در وقوع صلح است کار انتظام یابد آسایش لشکریان و خلاص تو
از اندوهان و سبب امن ولایه و شهرهان ولکن ترس همه ترسیدن را از دشمن بعد از آنکه
صلح شده باشد که دشمن شاید که نزدیکی نماید تا غافل سازد و مقصود خود حاصل کند شرایط
حزم و دقایق حسن ظن را بگذار رعایت نمای بلکه ظن خود را متهم ساز و اگر چنانچه
میان تو و دشمن عقدی شد و از جانبین قراری بنداز رفت یا او را لباس ذمه
یعنی زینهاری مخصوص گردانیدی و مستحکم ساختی آن عهد را بوفا محافظه نمای و با مانه ذمه
خود را رعایت کن و نفس خود را سپری ساز که هیچ از فرایض خدای که مردم بران سخت تر
باشند باتفاق کردن از تعظیم وفا کردن بعهد نیست با آنکه هواها متفرق باشد و آراء ایشان
پراکنده که درین امر یک کلمه باشند و چه جای این که مشرکان با سبب کفر از آن برگشته اند
چه آنکه وبال غدر و خاتمه نقض عهد را یافته اند و مکافات سخن خود را بشکافتن عهد
و فریب داده مشو بعهد دشمن که دلیری نکند بر خدای عز و جل مگر نادان بدبخت و ازین
سخن قیاسی ترتیب میشود هر که خداع میکند با معاهد و غدر پیش میگیرد جسور است بر خدای

عز و جل که مستلزم شقاوت است و صغری آن شود که بدین فعل دلیر شونده بر خدای
و کبری آنکه هر که دلیر شود بر خدای لازم شود او را شقاوة اخرویه و تنبیه بر بزرگی عهد فرمود
که خدای تعالی عهد را امانی ساخته و میان بندگان خود او را شیوع و بسطی داده و حریمی گردانیده
که مردم پناه با آن دهند و طلب افاضه کنند یعنی جائیکه کسی آب را روان سازد همچنین طلب یاری
نفع کنند در همسایگی آن پس باید که عهد از شوایب افساد و فریفتن و تمویه کردن دور باشد
و مبند عقدی را که علل مفسده و احداث خلل داشته باشد و البته اعتماد مکن بر لحن قول
یعنی از صواب و راستی سخن گردانیدن و توریه و تعریض در سخن پیدا کردن بعد از آنکه
اخذ میثاق شد و عهد استوار کردند و چون امری که عهد خدا دران لازم شده ترا
نوعی روی نمود که مجال تنگ آمد البته طلب کشودن آن مکن که صبر کردن بر حالتی که دشوار
باشد و امید فرج آن داری و عاقبه آن نیکویی طلبی بهتر از غدری که از تبعه
آن ترسی و از غائله آن در بیم افتی و عقوبه آن بتو رسد و نیز آنکه احاطه کند آن تبعه را
از درگاه خداوند قهار که ناگهان مقتضی آن بطش زنگ کشید سخت بگیرد و توانایی در دنیا
و نه در آخرت هیچ چیزی و نیکویی نداشته باشی که دفع آن کند بعد از آن چون آدمی موجب
حدیث الادمی بنیان الرب ملعون من هدمه بنا خدای است در حفظ آن مبالغه میباید

که هرکس از خونها بناحق و در ریختن آن آمده اذن شرع حلال شدن آن صادر شده باشد
و هیچ چیز برنده‌تر بعقوبت و بزرگتر بوبال و مظلمه و سزاوارتر بزوال نعمت و کوتاه گردانیدن مدت
از ریختن خون بناحق نیست و خدای تعالی ابتدا کننده است بحکم میانه بندگان روز قیامت در آنکه
خون بناحق ریخته باشند و در حدیث است که هر که یاری کند در ریختن خون مسلمانی بناحق و اگر چه بنیم کلمه
باشد روز قیامت می‌آید و بر پیشانی او نوشته که این بنده نا امید است از رحمت خدای
و رای تو ای مالک بران باشد که خون حرام ریخته شود چه هرگاه که چنین باشد آن رای
را ضعیف گرداند و سست سازد و چه جای این بلکه زایل گرداند و نقل کند آن رای را
و هیچ عذر نباشد ترا ای مالک نزدیک خدای و نزدیک من که داد او را تو داده‌ام در قتل
عمد چرا که در آن قصاص بدن است یعنی اگر اولیا مقتول بدیه راضی نشوند
و اگر از آن باشد که آن خون بقتل خطا واقع شود و تو بآن مبتلا گردی و تازیانه تو یا
دست تو که بعقوبت دراز شده باشد چنانکه در مشت زدن و زیاده از آن کشتن حاصل شود
نباید که مستی و عجب مرتبه و کردار حشم ترا از آن باز دارد که تو دیه را باولیا کشته بدهی
که آن حق را البته باید رسانید و استرضای ایشان کرد تا خدای تعالی از تو درگذراند
و بترس از آنکه بخود معجب شوی ای مالک و آنچه ترا خوش آید بران اعتماد کنی

و دوستی مبالغه کردن در مدح و ستودن یعنی بآن غره شو که ترا ستایش کنند که این معنی از
وثیق‌ترین فرصتهای شیطان است تا باطل گرداند بدان نیکویی نیکوکار را و تحذیر فرمود
مالک را از آنکه نیکویی که در حق رعایا بکند بر ایشان منت نهد و افتخار نماید بآنچه کرده باشد
در مهمات ایشان یا آنکه وعده بدهد و ایشان منتظر آن باشند و بجای آن خلف ببیند
چه هرچه منت نهادنست احسان را باطل گرداند و افتخار آوردن بسبب سعی در کار ایشان
روشنایی حق را ببرد و وعده را خلاف کردن غضب خدای را آرد و نزدیک خدای
و خلق بد باشد و حق سبحانه و تعالی میفرماید كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللّٰهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ
یعنی بزرگ مَقْتی و غضبی است نزدیک خدای تعالی از نقد تو که شما گویید آنچه نکنید آنرا
و خلاف وعده را مؤکد باین آیه شریفه کرد تا اهمال در آن جایز ندارد و پیش از آن
باز تحذیر فرمود که بترس ای مالک از آنکه در کارها شتاب نمایی پیش از آنکه
وقت آن در آید خواهی که در آن شروع نمایی یا در رسد وعده هر کاری که هست
سستی نمایی یاری هر بار که هست و نیز آنکه چون وقت امری در آید و آنرا
بجای باید آوردن درنگ نمایی و تقصیر و تهاون جایز داری یا آنکه لجاج و عناد و ستیز
نمایی چون میسور آن امر را اندازه نسنجی یا که روشن گشت در آن سستی نمایی

و هر کاری را بنه در موضع خود و هر عملی که بود موقع خود فرود آر و حذر کن از آنکه حقی که همه مسلمانان
در آنجا شریک داشته باشند خاصهٔ خود سازی و بجهد خود همه کس را از آن دور گردانی و نیز حذر کن
از تغافل ورزیدن و تعلل کردن در آنچه باید که عنایت تو بدان باشد از رد مظالم و چیزی که ظاهر
بود و پیش مردم که آن از آن دیگری است که عن قریب بود که سرپوش از سر آن بر دارند
و در مقام انصاف داد مظلوم بدهند کاملا نقد بار را بود آیا که عیب ری گیرند
تا همه گوشه نشینان بیاکاری گیرند ای مالک مالک خشم و غضب خود شو و تیزی و سطوه
و باس خود را نگاه دار یعنی زبان و دست خود را نگاه که همراز آنچه سزا شود عمداً
و خطاً از شایب در اخذ و عفو به نیکو ملاحظه نمای و چندان تاخیر آن جایز دار تا خشم
تو ساکن گردد و آنگاه زمام اختیار در قبضه اراده تو در آید و این کار میسر گردد تو بر
نفس خود حکم توانی کردن که ذکر معاد از خاطر تو نرود و محقق و جزم داری که بازگشت
بحضرت پروردگار است و واجب و لازم بر تو ای مالک آنکه یاد داری آنچه گفته شد
و هر آنچه پیش آید ترا از حکومت عادله یا سنتی فاضله یا حدیثی از احادیث پیغمبر صلی الله علیه
یا فریضه در کتاب خدای اقتدا بدان کن که چه دیده کردی که ما بدان عمل کردیم و جد
و کوشش هر چه تمامتر بجای آر که اتباع کنی آنچه درین عهدنامه با تو گفتیم و بدان اعتماد کردم

از آنکه حجت بر تو گرفتم تا نفس پر انقش شد بر تو تا در آن وقت که نفس تو میل بهوا آورد
خود کند نسخ علیه او را نماند علمای فخام آورده اند که مقاصد این عهدنامه از غایت وضوح
و آنکه چون نقش الامر تبیینه اند و از حکم خلقیه و مدنیه و سیاسیه و کمالات قوه عملیه
که انبیاء کرام و رسل عظام میراث گذاشته اند و ارباب دانش و اصحاب بینش از حکما
و غیرهم بر آن حث و تحریض فرموده اند حقا که مزید بر آن احتیاج نیست و کفی بذلک شرفاً و فضلاً
بعد از آن در آخر عهد فرمود که من درمیخواهم از خدای تعالی بسعه رحمت او و بزرگی قدرت او
که توفیق فرماید مرا و ترا در آنچه رضای او باشد از اقامه بر عذر واضح نزد او و آفریدگان او
و نیکویی ثنا بین العباد و خوبی اثر در همه بلاد و آنکه نعمت را تمام گرداند و کرامت را مضاعف سازد
و خاتمه کار مرا و ترا سعادت و شهادت ختم فرماید بدرستی که ما بسوی او رغبت کنندگانیم
و چنان شد که در سوال مبارک واقع شد که در سال سی و هشتم از هجرت مالک اشتر را بمصر فرستاد
بر کنار دریا دهی بود آنرا قلزم خوانند دهقانی بود نام او جانستان چون بدانجا رسید بیرون آمد
و ضیافه کرد و زهر در طعام کرد بخورد و از آن درگذشت و امیرالمؤمنین علی در سال چهلم از هجرت در کوفه
عبدالرحمن بن ملجم المرادی از آنها کسان که قتله امیرالمؤمنین عثمان بودند همراه شان از مصر آمده بود
و خارجی بود شب نوزدهم ماه رمضان ضربه زد و بعد از سه روز از دنیا بیرون رفت والله اعلم بحقیقته

وچون بمقتضی کل نفسٍ ذائقة الموت وبمعنی الموت کاسٌ وکل الناس شاربها سرانجام کسب
دار سرای فانی مملکه عقبی پیوستنی وهرچه از افعال واعمال که ظهور خواهد یافت رقم آن از صفحات
روزگار ثبت خواهند کرد که تا آخر الزمان آن نقش از روی ورق محو نشود عاقل خردمند آنست
که سعی بلیغ وجد بسیار نماید در تخم نکوکاشتن واز عیوب وفواحش ومثالب که نفس بران ملوث
شود در حال حیوة وبار آن کند بعد از ممات احتساب جوید ونام نکو گذارد که قیل
انما المرء حدیثٌ بعده فکن حدیثاً حسناً لمن وعی، از فواید شاه مستطاب ودعا مستجاب بهره نماید
در روایت که اسکندر ذو القرنین در بعضی از اسفار بجایی برسید که ساکنان آنجا را خورش
گیاه زمین بود وگورهای مردگان خود بر در خانها خود ساخته وهر روز زیارة کردندی ودران گورستان
هر یک عبادة کردی اسکندر ملک ایشان را طلب داشت اجابة نکرد وگفت مرا بذی القرنین حاجتی نیست اسکندر
از روی تواضع بر مرکب دولت سوار شد وآمد پیش وی وسلام کرد وگفت چونست شمارا زر ونقره وامتعه و
چیزها دنیا هیچ نیست گفت از نعمتها دنیا هیچ کس سیر نشود دیگر پرسید چرا گورها بر در خانه ساخته اید گفت
تا هر روز بر انجا نظر اندازیم ومرگ فراموش نکنیم ودل را از دوستی دنیا سرد شود ودر عبادت چندان بر افزاید
دیگر پرسید چرا گیاه را غذا ساخته اید گفت از بهر آنکه تا شکم را گور حیوانات نکردانیم بعد از ان حاجت
وکله سر آدمی آورد وپیش اسکندر نهاد وگفت دانی این کله کیست گفت نه گفت این پادشاهیست از پادشاهان
دنیا که جمع مال ونعمت دنیا کرد وبر رعایا وضعیفان جور وستم کرد حق تعالی اورا هلاک کرد وآتش دوزخ

جای او گردانید دیگر دست فرا کرد وکله دیگر آورد ونهاد وگفت ای ملک دانی که این از ان کیست
گفت نه گفت این پادشاهیست عادل ودانا که بر رعایا مشفق بود واهل مملکه خود را عزیز داشت
وایشان اورا دوست داشتند وجای او بهشت بعد از ان دست بر سر اسکندر نهاد وگفت
ای پادشاه عالم سر تو ازین دو کدام باشد اسکندر سخت بگریست واورا در کنار گرفت ودروی
اورا ببوسید وگفت هیچ من اختیار کن تا وزارة خود بتو دهم گفت رغبت ندارم وقبول نکرد اسکندر گفت چرا
گفت بقناعت راضی شده ام وسزا است که این بدیهه خود خدمت وخدا یار تو باد
اکنون آخر این رساله بحمل حدیث از احادیث حضرت رسالت صلی الله علیه مبلغها
مشرف گرداند واول هر حدیثی حرفی ازین حروف سعاد مشود که مجموع آن لقب مبارک
واسم همایون حضرت شاه وشاهزاده عالمیان مفزع وپناه جهانیان
خلد الله فی دوام السلطنة العظمی ملکه واجری علی بحر الدنیا فلکه است

السلطان رکن الدنیا والدین
علاء الدوله بهادر خان

دودولت آل سلجوق نیز [illegible]
[illegible] سلطان علاء الدین [illegible]
[illegible]
سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابر [illegible]
[illegible]
عدل [illegible] خسروی [illegible]
ای [illegible] دولت [illegible]
[illegible]

حديث ١ آ

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم السلطان ظل الله في الأرض يأوي إليه كل مظلوم

حديث ٢ ل

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لن تهلك الرعية وإن كانت ظالمة مسيئة إذا كانت الولاة هادية مهدية

حديث ٣ س

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سبعة يظلهم الله في ظله يوم لا ظل إلا ظله إمام عادل وشاب نشأ في عبادة الله عز وجل ورجل قلبه معلق بالمسجد إذا خرج منه حتى يعود إليه ورجلان تحابا في الله اجتمعا عليه وتفرقا عليه ورجل ذكر الله خاليا ففاضت عيناه ورجل دعته امرأة ذات حسب وجمال

فقال إني أخاف الله عز وجل ورجل تصدق بصدقة فأخفاها حتى لا تعلم شماله ما تنفق يمينه

حديث ٤ ل

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يرحم الله من لا يرحم الناس

حديث ٥ ط

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طلب الحلال جهاد

حديث ٦

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم إن العدل ميزان الله تعالى في الأرض فمن أخذه قاده إلى الجنة ومن تركه ساقه إلى النار

حديث ٧

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم العون في طلب الحاجة الهدية

حديث ٨

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم رب طاعم شاكر أعظم أجرا من صائم صابر

حديث ٩

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كفى بالمرء سعادة أن يوثق به في أمر دينه ودنياه

حديث ١٠

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعما بالمال الصالح للرجل الصالح نعم العون على تقوى الله مال

حديث ١١

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم احسنوا اذا وليتم واعفوا عما ملكتم

حديث ١٢

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم المظلوم على الظالم
في الآخرة اشد من يوم الظالم على المظلوم في الدنيا

حديث ١٣

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعوة السلطان
العادل لا يحجبها عن الله شيء

حديث ١٤

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نوروا بالفجر فانه اعظم
للأجر وتمسحوا بالأرض فانها بكم برة

حديث ١٥

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ينادي مناد يوم القيمة اين الذين
كانت اجورهم على الله فيقوم العافون عن الناس فيدخلون الجنة

حديث ١٦

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اتقوا دعوة المظلوم فانها تحمل
على الغمام يقول الله وعزتي وجلالي لأنصرنك ولو بعد حين

حديث ١٧

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والله في عون العبد
ما دام العبد في عون اخيه المسلم

حديث ١٨

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اربع من الاحسان العدل والسخاء والتواضع والرفق

حديث ١٩

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس منا من لم يوقر
الكبير ويرحم الصغير ويأمر بالمعروف وينه عن المنكر

حديث ٢٠

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعامة الاسلام العدل

حديث ٢١

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يرفع للوالي العادل المحسن
في كل يوم وليلة عمل سبعين صديقا كلهم ذو عبادة واجتهاد

حديث ٢٢

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم الشفيع القرآن لصاحبه يوم القيمة

حديث ٢٣

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم على كل مسلم صدقة قالوا فان لم يجد
قال فيعمل بيديه وينفع نفسه ويتصدق قالوا فان لم يستطع او لم يفعل قال فيعين
ذا الحاجة الملهوف قالوا فان لم يفعل قال فيأمر بالخير او قال بالمعروف
قال فان لم يفعل قال فيمسك عن الشر فانه له صدقة

حديث ٢٤

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس الغنى عن كثرة العرض ولكن الغنى غنى النفس

حديث ٢٥

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم السعادة كل السعادة طول العمر في طاعة الله تعالى

حديث ٢٦

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا أحب الله عبدا نادى جبرئيل ان الله عز
وجل يحب فلانا فاحبه فيحبه جبرئيل وينادي جبرئيل في اهل السماء ان الله عز و
جل يحب فلانا فاحبوه فيحبه اهل السماء ثم يوضع له القبول في الارض

حديث ٢٧

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المؤمن يوم القيمة في ظل صدقته

حديث ٢٨

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يرد القضاء الا الدعاء ولا يزيد في العمر الا البر

حديث ٢٩

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعوة المظلوم لا تحجب عن
الله سبحانه وتعالى وان كان كافرا فكفره على نفسه

حديث ٣٠

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم واعلم ان النصر مع الصبر
وان الفرج مع الكرب وان مع العسر يسرا

حديث ٣١

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يستر عبد عبدا
في الدنيا إلا ستره الله يوم القيامة

حديث ٣٢

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ترى المؤمنين في تراحمهم وتوادهم
وتعاطفهم كمثل الجسد إذا اشتكى عضو تداعى له سائر جسده بالسهر والحمى

حديث ٣٣

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بالمكارم تعظم الأقدار

حديث ٣٤

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم هل تدرون من شراركم
قال ذو الوجهين الذي يأتي هؤلاء بوجه وهؤلاء بوجه

حديث ٣٥

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم أحب الأعمال إلى الله حاجة تقضيها المؤمن

حديث ٣٦

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ذروني ما تركتكم فإنما هلك من كان
قبلكم بكثرة سؤالهم واختلافهم على أنبيائهم فإذا
أمرتكم بشيء فأتوا منه ما استطعتم وإذا نهيتكم عن شيء فدعوه

حديث ٣٧

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم رأس الحكمة مخافة الله

حديث ٣٨

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خير الناس أنفعهم للناس

حديث ٣٩

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم أفضل العدل إنصاف المظلوم

حديث ٤٠

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نحن الآخرون ونحن السابقون يوم القيامة وإني
قائل قولا غير فخر إبراهيم خليل الله وموسى صفي الله وأنا حبيب الله ومعي لواء الحمد يوم القيامة وإن الله وعدني في
أمتي وأجارهم من ثلاث لا يعمهم بسنة ولا يستأصلهم عدو ولا يجمعهم على ضلالة

وبحکم وختامه مسك حدیث اصحاب حدیث کثرهم الله تعالی
تعویل بر اسنادست که لولا الاسناد لقال من شاء ما شاء بجهة تیمن این
حدیث با سند ملحق شد وذلك بما اخبرنا الشیخ العلامة الامام المغفور
شمس الملة والدین محمد الجزری الدمشقی قراءة علیه بمدینة کاشان المحروسة فی سنة خمس وعشرین وثمانمائة
قال اخبرنا ابو الثناء محمود بن خلیفة بن محمد قراءة علیه فی صفر سنة سبع وستین وسبعمائة
بمنزله بدمشق وهو اول حدیث سمعته منه قال اخبرنا ابو عبد الله محمد بن ابی القسم البغدادی وهو
اول حدیث سمعته منه قال اخبرنا الامام شیخ الشیوخ شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد بن عبد الله
السهروردی وهو اول حدیث سمعته منه قال اخبرتنا الشیخة الصالحة ست الدار شهدة بنت احمد
الابری الکاتبة وهو اول حدیث سمعته منها قالت اخبرنا زاهر بن طاهر الشحامی وهو اول حدیث
سمعته منه قال اخبرنا ابو صالح احمد بن عبد الملك المؤذن وهو اول حدیث سمعته منه قال حدثنا
ابو حامد احمد بن محمد البزاز وهو اول حدیث سمعته منه قال حدثنا عبد الرحمن بن بشر وهو اول حدیث
سمعته منه قال حدثنا سفین بن عیینة وهو اول حدیث سمعته منه عن عمرو بن دینار عن ابی قابوس
مولی لعبد الله بن عمرو بن العاص عن عبد الله بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا اهل الارض یرحمکم من فی السماء ورواه ابو داود والترمذی
وقال الشیخ الجزری رحمه الله هذا حدیث صحیح

ایزد عز شانه وجل سلطانه از میان انوار احادیث نزل
مقدار حضرت سید ابرار وسند اخیار صلی الله علیه ما تعاقب اللیل والنهار
وسایر طاعات وعبادات اهل معرفت کار بسرادق جلال سلطنت مثال
طوی ظلال حضرت کردون عظمت خورشید جلالت ماه رایت
فرمان فرمای جهانپناهی سلطنت شعاری سلطان
الاسلامی سایه الهیت کهفا للعالمین
خانجه سایه بان امل امانی وکافه انام آن زمان سلاطین جهان وجهانبانان را
در کنف حمایت حضرتش نکر دارد وشهریار شاهی وعرش ممالک جاری روان
ماهی در ضمان وحفظ الهی وبارگاه علیا وحدکاه والا حرم باد تا بر سر جهانداری وبا آستعدد مقبر شاهی
وتهذیب سجیه ملکی عهدی وفتوحه فوق عدل کسری وقدر عظمت آملته وتوضیع ضعفا امت واطهار سیاسة
شاهی وادخار عادت نامتناهی بر عنان خلود وبقا ابد

همیشه تا کرم روزگار ماه بود
چو کوی در خم چوکان آسمان کردون
مدار دور فلک باد در تصرف تو
چنانکه گردش کوی در تصرف چوکان

بدوستکامی وهلند بندار ابلك تمر شاه کامی وعشرت سال امان
امین یا رب العالمین

وکتبه مؤلفه الاقل الاحقر الداعی للدولة القاهرة
[illegible] الله بن عبد الله [illegible] ربیع [illegible] عام ۸۲۹

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Fatih
3501